

انقلاب آلمان



ترجمه ای از صدای انترناسیونالیستی



جریان کمونیست بین‌المللی

International Communist Current

جریان کمونیست بین‌المللی

این کتاب ترجمه سری مقالات زیرین از جریان کمونیست بین‌المللی در رابطه با انقلاب آلمان است که بصورت یک کتاب ارائه میشود. توضیحات اضافی صدای انترناسیونالیستی با [*] مشخص شده است. مقالات را رفیق Steinklopper نگاشته است.

Germany 1918-19:

- Faced with the war, the revolutionary proletariat renews its internationalist principles
- From war to revolution
- Formation of the party, absence of the International
- Civil War
- From Noske to Hitler

آدرس وبسایت جریان کمونیست بین‌المللی:

<http://www.internationalism.org>

ایمیل جریان کمونیست بین‌المللی:

international@internationalism.org

آدرس‌های صدای انترناسیونالیستی به قرار زیر است:

وبسایت:

www.internationalistvoice.org

کانال تلگرام:

<http://t.me/intvoice>

توییتر:

www.internationalistvoice.org

ایمیل:

http://twitter.com/int_voice

انقلاب کمونیستی یا نابودی بشریت!

از صدای انترناسیونالیستی حمایت کنید!

رکن اساسی کار انقلابی، دخالت سیستماتیک و ارائه چشم‌انداز برای تکامل مبارزه طبقه کارگر است. وجود یک گرایش انقلابی هر چند بسیار ضعیف مظهر آنتاگونیسم میان دو طبقه اجتماعی است. یک گرایش انقلابی بارومتر مبارزه طبقاتی است.

بر خلاف دستگاه‌های تبلیغاتی بورژوازی که از منابع سرشاری برخوردارند، یک گرایش انقلابی تنها توسط کسانی که علیه نظام سرمایه‌داری، استثمار، بردگی مزدی و غیره هستند، حمایت می‌شود. صدای انترناسیونالیستی حقیقتاً انترناسیونالیست است و هیچ توهمی به ملت، دموکراسی، چپ دستگاه سیاسی سرمایه ندارد و از سنت کمونیست چپ دفاع می‌کند. صدای انترناسیونالیستی برای تحقق امر انقلاب کمونیستی می‌رزد و در مبارزه خود و در دفاع‌اش از ارزش‌ها و پرنسپ‌های پرولتری به حمایت شما نیاز دارد. از صدای انترناسیونالیستی حمایت کنید.

مقدمه‌ای بر ترجمه فارسی انقلاب آلمان

اگر یکسان قرار دادن کمونیسم با استالینیزم بزرگترین دروغ قرن بیستم باشد، وقوع انقلاب شکوهمند اکتبر نیز بزرگترین شگفتی قرن بیستم بود. انقلاب پرولتری اکتبر، افق دیگری را به روی پرولتاریای جهانی گشود. افق به زیر کشیدن نظام بربر سرمایه‌داری در سراسر جهان و برپائی جهانی بدون استثمار و طبقه، جهان کمونیستی.

انقلاب اکتبر شکست خورد، استالینیزم بر ویرانه‌های انقلاب اکتبر و بر روی استخوانهای کمونیستهای بخون‌تپیده شده، خود را تحکیم بخشید. هزاران نفر از کمونیستها و کارگران، تبعید، زندانی و قتل عام شدند، کسانی که انقلاب اکتبر را خلق کرده بودند، همه کسانی که نیروهای زنده انقلاب بودند، پیشقراول پرولتاریای جهانی.

علت شکست انقلاب اکتبر را باید در شکست موج انقلاب جهانی و مخصوصاً شکست انقلاب آلمان جستجو کرد، که منتهی به انزوای انقلاب اکتبر و سپس منجر به انحطاط آن گردید. انقلاب جهانی و به تبع آن، انقلاب اکتبر نه در مسکو یا پتروگراد بلکه در برلین و مونیخ شکست خورد. این مسئله حقانیت این

نظریهٔ انترناسیونالیست‌ها، که در عصر انحطاط سرمایه داری، عصر امپریالیسم، عصری که در آن تمامی دولتها صرف نظر از بزرگی و کوچکی شان امپریالیست هستند، انقلاب کمونیستی تنها در سطح بین‌المللی امکان‌پذیر است را اثبات می‌کند. بورژوازی آلمان یکی از مستحکم‌ترین دژهای بورژوازی جهانی بود و است که تسخیر آن برای پرولتاریا به آسانی دژهای دیگر بورژوازی نبود. از عواقب شکست انقلاب آلمان، قتل عام نسلی از کمونیست‌ها ابتدا در آلمان توسط دمکرات‌ها (سگان شکاری چون «نوسکه») و سپس در روسیه توسط قاتل کمونیست‌ها «استالین» بود. لذا درک علل شکست انقلاب آلمان، تجزیه و تحلیل آن و درس گرفتن از نکات ضعف و قوت آن برای انقلابیون و پرولتاریا حائز اهمیت است. در این راستا مبادرت به ترجمهٔ سلسله مقالاتی از جریان کمونیست بین‌المللی کرده‌ایم و آنها را به شکل یک کتاب ارائه می‌دهیم، امیدواریم در راستای شفافیت مواضع انترناسیونالیستی و پرولتری سودمند قرار گیرد.

صدای انترناسیونالیستی

آبان ۱۴۰۱

مقدمه ۱۰

فصل اول: ۱۲

آلمان در سال ۱۹-۱۹۱۸: رو در رو با جنگ، پرولتاریای انقلابی

پرنسپ‌های انترناسیونالیستی خود را تجدید بنا می‌کند ۱۲

شکست و اغتشاش ۱۳

مسیر به طرف جنگ ۱۴

فروپاشی بین‌الملل ۲۱

چگونه می‌توان این مسئله را توضیح داد؟ ۲۳

عطف جزر و مد ۳۶

جنون جنگ امپریالیستی ۳۸

نقطه عطف و نقش انقلابیون ۴۳

فصل دوم: ۵۴

آلمان در سال ۱۹-۱۹۱۸ از جنگ تا انقلاب ۵۴

مسئولیت پرولتاریا در پایان بخشیدن به جنگ ۵۸

انقلاب روسیه و اعتصاب توده‌ای ژانویه ۱۹۱۸ ۶۲

تفرقه و انشعاب در درون رهبری اعتصابات ۶۶

جایگاه روسیه و آلمان در انقلاب جهانی ۷۰

مسابقه برای پایان دادن به جنگ ۷۷

شورش در نیروی دریایی و از هم پاشیدگی ارتش ۸۳

انقلاب نوامبر: اختتام جنگ توسط کارگران ۸۷

پس از پیروزی: جنگ داخلی ۹۰

فصل سوم: ۹۳

آلمان در سال ۱۹ - ۱۹۱۸ شکل گیری حزب، فقدان انترناسیونال ۹۳

- شوراها و حزب طبقه ۹۶
- مشکلات سازمانیابی انقلابیون ۹۹
- کنگره موسس: یک پیشرفت بزرگ برنامه‌ای بود ۱۰۴
- قیام و اعتصابات توده‌ای ۱۰۸
- عدم بلوغ کنگره ۱۱۲
- مذاکرات با "نمایندگان کارخانه" ۱۱۷
- ادعای «لوکزامبورگیسم» جوانان حزب کمونیست آلمان ۱۲۱
- ادعای «فاقد طبقه» شخصیت «جوانان رادیکال» ۱۲۶
- گروه انقلابی اوبلوت (Obleute) چه کسانی بودند؟ ۱۳۰
- فقدان انترناسیونال ۱۳۲

فصل چهارم: ۱۳۷

نود سال پیش: انقلاب در آلمان، جنگ داخلی ۱۹۱۹ - ۱۹۱۸ ۱۳۷

- "قدرت دوگانه" و سیستم شورایی ۱۴۰
- نیروهای ضد انقلاب ۱۴۴
- دسامبر ۱۹۱۸: اولین پیروزی برای کارگران ۱۴۹
- مسئله «ایش‌هورن» و اشغال مجدد «به پیش» ۱۵۵
- تله مرگبار ژانویه ۱۹۱۹ ۱۵۸
- به اصطلاح هفته اسپارتاکوس ۱۶۴
- اعتصاب انقلابی توده‌ای، ژانویه تا مارس ۱۹۱۹ ۱۷۱
- آیا انقلاب می‌توانست پیروز شود؟ ۱۸۳
- اقتصاد زمان انقلاب ۱۹۳

فصل پنجم: ۱۹۸

آلمان در سال ۱۹ - ۱۹۱۸ از نوسکه تا هیتلر ۱۹۸

حکومت نظم در برلین ۲۰۰

سیستمی از قتل‌های سیاسی ۲۱۰

سوسیال دمکراسی، ارتش و سیستم ترور و وحشت ۲۱۵

دیکتاتوری سرمایه‌داری و سوسیال دموکراسی ۲۲۳

روسیه و آلمان: قطب‌های دیالکتیکی انقلاب جهانی ۲۲۷

مقدمه

۹۰ سال از انقلاب پرولتری آلمان که با مبارزات سالهای ۱۹۱۸ - ۱۹۱۹ به

نقطه اوج تراژدی یک خود رسید، می گذرد. پس از تسخیر قهرمانانه قدرت توسط کارگران روسیه در اکتبر ۱۹۱۷، مرکز میدان نبرد انقلاب جهانی به آلمان تغییر مکان داد. در آنجا، مبارزه قطعی بر پا شد و شکست خورد. بورژوازی جهانی همواره در صدد بوده که این حوادث را به فراموشی تاریخی بسپارد. بطوری که نمی تواند مبارزات آنجا را تکذیب نماید و وانمود سازد که تنها هدف آن "صلح" و "دمکراسی" در شرایط آشتی جویانه ای بوده است که در حال حاضر سرمایه داری آلمان همان حکومت را دارد. هدف از انتشار این کتاب، این است که نشان دهیم جنبش انقلابی در آلمان، بورژوازی را در یکی از کشورهای مرکزی سرمایه داری اروپا تا لبه پرتگاه از دست دادن قدرت حاکمیت سرمایه پیش برد. با وجود شکست انقلاب در آلمان، همانند شکست انقلاب در روسیه، امروز یادآوری این مسئله یک دلگرمی است که انقلاب، نه تنها لازم بلکه برای واژگون کردن حکومت جهانی سرمایه داری نیز امکان پذیر است.

این کتاب به پنج فصل تقسیم شده است. فصل اول به این اختصاص دارد

که چگونه پرولتاریای انقلابی در مواجهه با جنگ جهانی اول پرنسپ‌های
انترناسیونالیستی خودش را احیاء می‌کند. فصل دوم به مبارزات انقلابی ۱۹۱۸
اختصاص دارد. فصل سوم به حوادث تاسف باری می‌پردازد که به دنبال
شکل‌گیری رهبری انقلابی در کنگره افتتاحیه حزب کمونیست آلمان در انتهای
۱۹۱۸ اتفاق افتاد. فصل چهارم شکست سال ۱۹۱۹ را بررسی خواهد کرد.
آخرین فصل به اهمیت تاریخی قتل روزا لوکزامبورگ و کارل لینکبخت و
میراثی که این انقلابیون امروزه برای ما به جای گذاشته‌اند، می‌پردازد.

فصل اول:

آلمان در سال ۱۹-۱۹۱۸:

رو در رو با جنگ، پروتاریای انقلابی

پرنسپ‌های انترناسیونالیستی خود را

تجدید بنا می‌کند

شکست و اغتشاش

موج انقلاب جهانی که در مخالفت با جنگ جهانی اول شروع شده بود، تنها چند سال بعد از بزرگترین شکست سیاسی که جنبش کارگری متحمل شده بود؛ فروپاشی بین الملل سوسیالیست ها در اوت ۱۹۱۴، انجام گرفته است. برای پاسخ به این سؤال که چرا این جنگ شکل گرفت و دلایل شکست خوردن بین الملل چیست، درک ماهیت و مسیری را که انقلاب ها در روسیه و بالاخص در آلمان پیمود را ضروری می سازد.

مسیر به طرف جنگ

از اوایل قرن بیستم جنگ جهانی در فضا طنین انداز بود. قدرت‌های بزرگ امپریالیستی با بی‌قراری برای آن آماده شده بودند. البته جنبش کارگری آنرا پیشگویی کرده بود و بر علیه آن هشدار داده بود. اما بروز آن به خاطر دو عامل به تعویق افتاده بود. یکی از عوامل آمادگی ناکافی نظامی پیشگامان اصلی جنگ بود. برای مثال، آلمان در حال تکمیل یک ناوگان جنگی بود که او را برای رقابت با بریتانیا (فرمانروای اقیانوس‌ها) مستعد می‌ساخت و برای این کار مجبور بود جزیره هلیگولند را در دریای آزاد به پایگاه دریایی تبدیل کند و کانالی را که بین دریای شمال و بالتیک در حال ساخت بود را به اتمام برساند و غیره. در دهه اول قرن آماده‌سازی‌ها به سرانجام خود نزدیک می‌شدند. عامل دومی که آن را به تاخیر انداخت و بیشترین برتری را داشت: ترس از طبقه کارگر بود. وجود این ترس تنها تفکر فرضی جنبش کارگری نبود، بلکه آشکارا به وسیله نمایندگان اصلی سرمایه‌داری بیان شده بود. «وُن بُولو»، یکی از شخصیت‌های سیاسی برجسته دولت آلمان اظهار کرد که اساسا ترس از سوسیال دموکراسی بود که طبقه حاکم را وادار می‌کرد تا جنگ را به عقب بیااندازد. پاول روبرباخ، مبلغ

بدنام امپریالیستی و طرفدار علنی جنگ در محافل برلین نوشت:

"تا زمانی که یک فاجعه اساسی رخ ندهد، تنها چیزی که می تواند آلمان را مجبور به حفظ صلح کند، گرسنگی کسانی است که نان ندارند."

ژنرال وُن برنহারدی، تئوریسین برجسته نظامی در آن زمان، در کتابش اخطار داده بود که درجنگ‌های معاصر، جنگ مدرن، یک خطر بی پروا وجود دارد چرا که نیاز دارد میلیون‌ها انسان منضبط را بسیج کند. چنین بینش‌هایی تنها بر روی ملاحظات نظری قرار نداشت بلکه بر تجربه اولین جنگ امپریالیستی قرن بیستم بین قدرت‌های بزرگ بود. جنگ بین روسیه و ژاپن به زایش جنبش انقلابی ۱۹۰۵ در روسیه نیرو بخشیده بود.

چنین ملاحظات امیدها را در جنبش کارگری تقویت می کرد که طبقه حاکم جرات به راه انداختن جنگ را نخواهد داشت. این امیدها کمک کرد تا واگرائی‌های درون بین‌الملل سوسیالیست پوشانیده شود، درست زمانی که پرولتاریا از طریق بحث آزاد نیاز به روشن شدن [مواضع‌اش] داشت. این حقیقت که هیچکدام از جریان‌ات متفاوت درون جنبش بین‌الملل سوسیالیست‌ها "خواهان" جنگ نبودند، ایجاد توهم قدرت و وحدت می کرد. با این وجود،

رفرمیست‌ها و فرصت‌طلبان در اساس با جنگ امپریالیستی مخالف نبودند بلکه بسادگی از دست دادن موقعیت مالی و قانونی خود که با وقوع جنگ ایجاد می‌شد، ترس داشتند. "مارکسیست‌های میانه" به دور کائوتسکی، به نوبه خود، از جنگ می‌ترسیدند، عمدتاً به این دلیل که توهم اتحاد در جنبش کارگری را که باید به هر قیمتی از آن دفاع می‌کرد، از بین می‌برد.

چیزی که به نفع ظرفیت طبقه کارگر سخن می‌گفت تشدید مبارزه طبقاتی در روسیه بود که از بروز جنگ جهانی جلوگیری می‌کرد. در آنجا، طولی نکشید که جنبش کارگری توانست شکست ۱۹۰۵ را باز یابد. در آستانه جنگ جهانی اول، یک موج جدید اعتصاب توده‌ای در امپراطوری تزار شدت گرفته بود. وضعیت طبقه کارگر در آنجا تا حدودی به وضعیت چین امروز شباهت دارد - یک اقلیت از کل جمعیت به شدت در کارخانه‌های مدرن متمرکز شده، در یک کشور عقب مانده که فاقد مکانیسم‌های کنترل سیاسی پارلمان بورژوایی است، بوسیله سرمایه جهانی بطور وحشیانه استثمار می‌شوند. با یک تفاوت مهم که، کارگران روسیه با سنت‌های سوسیالیستی انترناسیونالیستی پرورش یافته بودند، در صورتی که کارگران چینی امروز هنوز از کابوس ضد انقلاب ناسیونالیستی - استالینیستی رنج می‌برند.

همه این عوامل روسیه را بمثابه تهدیدی به ثبات سرمایه‌داری معرفی می‌کرد.

با این وجود روسیه نمونه بارز نبرد طبقاتی جهانی نبود. مرکز و قلب سرمایه‌داری و تنش‌های امپریالیستی در اروپای غربی و مرکزی قرار داشت. کلید وضعیت جهانی سرمایه‌داری نه در روسیه بلکه در آلمان قرار داشت. آلمان کشوری بود که نظم جهانی قدرت‌های استعماری قدیمی را بیشتر به چالش می‌کشید. و این کشور دارای قوی‌ترین، توسعه یافته‌ترین و متمرکزترین طبقه کارگر با پیشرفته‌ترین آموزش سوسیالیستی بود. نقش سیاسی طبقه کارگر آلمان این تصویر را بیان می‌کند که در آنجا اتحادیه‌های اصلی کارگری به وسیله حزب سوسیالیست پایه‌گذاری شد در صورتی که در بریتانیا و دیگر کشورهای پیشرو سرمایه‌داری در اروپا، سوسیالیسم بصورت یک ضمیمه جنبش اتحادیه‌های کارگری نمایان شد. در آلمان، مبارزات روزانه کارگران به طور سنتی در پرتو هدف نهایی عالی سوسیالیستی دیده می‌شد.

در انتهای قرن نوزدهم فرآیند سیاست‌زدایی در اتحادیه‌های سوسیالیستی در آلمان شروع شد، "رهائی" خود از حزب سوسیالیست. اتحادیه‌های کارگری بطور آشکار به وجود یک وحدت بین جنبش و هدف نهائی (سوسیالیسم)

اعتراض داشتند. تئوریسین حزب ادوارد برنشتاین این سعی و کوشش را با فرمولبندی مشهورش تعمیم داد: "جنبش همه چیز و هدف هیچ چیز". این نقش رهبری سوسیال دمکرات‌ها را در جنبش کارگری به زیر سؤال می‌برد، برتری جنبش بر هدف غایی، و این حزب سوسیالیست، حزب سوسیال دمکرات آلمان، را با اتحادیه‌های کارگری خودش در تضاد قرار می‌داد. پس از اعتصابات سراسری در ۱۹۰۵ در روسیه، این ناسازگاری‌ها تشدید شد. اما با پیروزی اتحادیه‌های کارگری بر حزب خاتمه یافت. تحت تأثیر "میانه" به دور کائوتسکی - که خواهان حفظ وحدت در جنبش کارگری به هر قیمتی بود - حزب تصمیم گرفت که مسئله اعتصاب سراسری را به اتحادیه‌های کارگری واگذار کند.^۱ اما اعتصاب سراسری شامل تمام مسئله حال و آینده انقلاب پرولتری بود! به این ترتیب، طبقه کارگر آلمان و بین‌المللی درست قبل از جنگ جهانی اول خلع سلاح سیاسی شدند.

اعلام ماهیت غیرسیاسی آنها، آماده سازی جنبش اتحادیه‌ایی برای ادغام آن در دولت سرمایه داری بود. این به طبقه حاکم تشکل‌های توده‌ای را داد که برای بسیج کارگران برای جنگ نیاز داشت. این بسیج در قلب سرمایه‌داری به

^۱ تصمیم‌کننده حزب از مانهایم در سال ۱۹۰۶.

نوبه خود برای تضعیف روحیه و سرگردانی کارگران در روسیه - که آلمان برای آنها نقطه اصلی مرجع بود - و در نتیجه شکستن شتاب مبارزات توده‌ای در آنجا کافی بود.

کارگران روسیه که از سال ۱۹۱۱ درگیر مبارزه توده‌ای بودند، قبلاً تجارب بحرانهای اقتصادی، جنگ و مبارزات انقلابی را در پشت سر داشتند. ولی در اروپای غربی و مرکزی این چنین نبود. در آنجا جنگ جهانی پس از یک دوره اصلاحات طولانی اقتصادی شروع شد. پیشرفت‌های واقعی در شرایط طبقه کارگر از طریق بالا رفتن دستمزدها و پایین آمدن بیکاری، با توهّمات رفرمیستی همراه بود. دورانی که اغلب جنگ‌های بزرگ به پیرامون سرمایه‌داری جهانی می‌بایست محدود می‌شد. اولین و بزرگترین بحران رکود اقتصادی جهانی خود را ۱۵ سال بعد یعنی در سال ۱۹۲۹ نشان داد. مرحله انحطاط سرمایه‌داری، نه با یک بحران اقتصادی، بلکه آنچنان که جنبش کارگری بطور سنتی انتظارش را داشت - با بحران جنگ جهانی شروع شد و با شکست و انزوای جناح چپ جنبش کارگری بر سر مسئله اعتصاب سراسری ادامه یافت، بورژوازی دیگر دلیلی برای به تعویق انداختن حمله عجولانه‌اش را در جنگ امپریالیستی جایز نمی‌دید. برعکس: هر تأخیری اکنون می‌تواند برای برنامه‌های آن کشنده باشد. اکنون انتظار فقط می‌تواند

به این معنا باشد: انتظار برای بحران اقتصادی، برای مبارزه طبقاتی، برای توسعه

آگاهی انقلابی گورکنان آن!

فروپاشی بین‌الملل

بدین ترتیب، راه به جنگ جهانی باز شد. وقوع جنگ به انفجار بین‌الملل سوسیالیست‌ها منتهی شد. در آستانه جنگ، سوسیال دموکراسی اعتراضات همگانی را سازمان داد و جلسات سراسری در اروپا برگزار نمود. رهبری حزب سوسیال دموکرات در آلمان فریدریک ابرت (قاتل آینده انقلاب آلمان) را با بودجه حزبی به زوریخ سویس فرستاد، که مانع توقیف اموالشان شود و هوگو هاس همیشه متزلزل را به بروکسل گسیل کرد تا مقاومت بین‌المللی را بر علیه جنگ سازمان دهد. اما مخالفت با جنگ قبل از وقوع آن یک چیزی است و زمانی که کاملاً به واقعیت تبدیل شد مبارزه با آن چیز دیگری است. در اینجا - در کنگره بین‌المللی اشتوتگارت در سال ۱۹۰۷ همگی سوگند همبستگی پرولتری بستند که البته تا حدود زیادی هم از روی چابلوسی بود و سپس در سال ۱۹۱۲ در باسل تجدید گردیده بود. حتی برخی از طرفداران جناح چپ اقدامات فوری به ظاهر رادیکال علیه جنگ - موسولینی در ایتالیا، هروه در فرانسه - انجام دادند که اکنون به اردوگاه شوونیسم رفته‌اند.

همه از گسترده‌گی شکست مفتضحانه بین‌الملل شگفت زده شدند. مشهور

است که لنین در ابتدا معتقد بود که انتشارات حزب سوسیالیست آلمان در اظهار نظرش در مورد حمایت از جنگ، جعل سند پلیسی است و هدف آن ایجاد بی‌ثباتی در درون جنبش سوسیالیست‌های خارج از کشور می‌باشد. به نظر می‌رسد خود بورژوازی از میزان خیانت سوسیال دموکراسی به اصول خود شگفت زده شده بود. به طور عمده روی اتحادیه‌های کارگری برای بسیج کارگران کارهای اساسی انجام شده بود و با رهبری آنها در آستانه جنگ به موافقت‌های محرمانه‌ای رسیده بودند. در بعضی از کشورها، قسمت‌های مهم سوسیال دموکراسی در واقع مخالف جنگ بود. این نشان می‌دهد که گشایش سیاسی از مسیر بطرف جنگ به طور اتوماتیک به مفهوم خیانت سازمان‌های سیاسی طبقه [کارگر] نبوده است. شکست قابل توجه سوسیال دموکراسی بیشتر از همه در کشورهای عمده متخاصم بود. در آلمان، در بعضی موارد، حتی کسانی که قاطع‌ترین مخالفان جنگ بودند، در ابتدا نتوانستند صدای خود را بلند کنند. در فراکسیون رایشتاگ در مجلس، جایی که ۱۴ نفر بر ضد اعتبارات جنگی رأی داده بودند، ۷۸ نفر به نفع جنگ موضع گرفتند، حتی کارل لینکبخت در ابتدا به خاطر انضباط سنتی فراکسیون تسلیم آن شد.

چگونه می توان این مسئله را توضیح داد؟

برای این منظور البته ما باید اول از همه، اتفاقات را در زمینه عینی آن ارزیابی کنیم. تغییر در شرایط اساسی مبارزه طبقاتی است که به یک عصر جدیدی از جنگ ها و انقلابات وارد می شود، انحطاط تاریخی سرمایه داری قطعی است. از طریق این زمینه ها برای ما، انتقال اتحادیه های کارگری و پیوستن شان به اردوگاه بورژوازی کاملاً قابل درک است و به لحاظ تاریخی اجتناب ناپذیر بود. از آنجائیکه این ارگان ها، بیان کننده یک مرحله بلوغ نیافته از مبارزه طبقاتی بودند، هرگز ماهیت انقلابی نداشتند، در دوره ای که دفاع مؤثر از منافع فوری هر بخشی از پرولتاریا مستلزم منطق انقلاب بود، آنها دیگر نمی توانستند در خدمت طبقه اصلی خود باشند و تنها با پیوستن به اردوگاه دشمن می توانستند، زنده بمانند.

اما آنچه که نقش اتحادیه های کارگری را بطور کامل توضیح می دهد، وقتی مورد احزاب سوسیال دموکرات را بررسی می کنیم، ناقص است. این حقیقت دارد که با جنگ جهانی اول این احزاب مرکز ثقل قدیمی شان را برای بسیج توده ها در انتخابات از دست دادند. و همچنین درست است که با تغییر شرایط، اساس [و ضرورت وجودی] احزاب سیاسی توده ای طبقه کارگر به طور

کلی از بین رفت. در رویارویی با جنگ و همچنین انقلاب‌ها، یک حزب پرولتری باید بتواند بر خلاف جریان شنا کند، و حتی در تقابل با روحیه غالب طبقه به عنوان یک کل. اما وظیفه اصلی یک سازمان سیاسی طبقه کارگر دفاع از برنامه‌اش خصوصاً عقیده به انترناسیونالیسم پرولتری است که با دوران جدید تغییر نمی‌یابد. برعکس، اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. بنابراین یک ضرورت تاریخی بود که احزاب سوسیالیست در برخورد با جنگ جهانی در بحران قرار گیرند و حتی تمام جریان‌ات رفرمیست و فرصت طلب با هجوم این جریان تسلیم بورژوازی شوند و یا به آن پیوندند، البته این مسئله آنچه را که روزا لوکزامبورگ "بحران سوسیال دموکراسی" بیان می‌کند، به طور کامل توضیح نمی‌دهد.

این همچنین درست است که چنین تغییر اساسی تاریخی لزوماً باعث بحران برنامه‌ای می‌شود، تاکتیک‌های آزمایش شده، قدیمی و حتی اصول، از قبیل شرکت در انتخابات پارلمانی، حمایت از جنبش‌های ملی یا انقلابات بورژوائی به طور ناگهانی قدیمی و منسوخ می‌شوند. اما در اینجا ما باید به خاطر بسپاریم که خیلی از انقلابیون آن زمان اگرچه هنوز آنها پیامدهای تاکتیکی و برنامه‌ای [دوران] جدید را درک نکرده بودند، با این وجود توانستند به انترناسیونالیسم

پرولتری وفادار باقی بمانند.

هر کوششی که اتفاقات رخ داده شده را تنها بر اساس شرایط عینی توضیح دهد در پایان به این نتیجه منطقی می‌رسد که هر چیزی که در تاریخ اتفاق می‌افتد اجتناب ناپذیر می‌باشد. این دیدگاه امکان درس آموزی از تاریخ را زیر سوال می‌برد، زیرا که ما نیز به نوبه خود محصول "شرایط عینی" خودمان هستیم. هیچ مارکسیستی در ذهنش اهمیت این "شرایط عینی" را انکار نمی‌کند. اما اگر ما توضیحاتی را که انقلابیون آن زمان خودشان به فاجعه سوسیالیسم در ۱۹۱۴ دادند، بررسی کنیم، در می‌یابیم که آنها بالاتر از عوامل عینی به عوامل ذهنی اهمیت دادند و آنرا برجسته کردند.

یکی از دلایل اصلی شکست جنبش سوسیالیستی در احساس توهمی شکست ناپذیری آن قرار دارد، اعتقاد اشتباهی که به پیروزی خود در آینده باور راسخ داشت. انترناسیونال دوم این اعتقاد را بر سه اصل اساسی توسعه سرمایه‌داری استوار کرد که قبلاً توسط مارکس مشخص شده بود. اینها عبارت بودند از: تمرکز سرمایه و قدرت تولیدی از یک طرف و محروم شدن کارگران از طرف دیگر؛ حذف لایه‌های میانی جامعه که تضاد طبقاتی اصلی را محو میکرد؛ افزایش بی‌نظمی در شیوه تولید سرمایه‌داری و خصوصاً بشکل بحران

اقتصادی، گورکنان سرمایه‌داری را به سمت زیر سؤال بردن سیستم سوق می‌دهد. این بینش‌ها به خودی خود کاملاً معتبر بودند. از آنجائیکه این بینش‌ها سه پیش شرط برای سوسیالیسم، محصول تضادهای عینی هستند که مستقل از اراده هر طبقه اجتماعی آشکار می‌شوند، در دراز مدت به ناچار خودش را تحمیل می‌کند، با این حال آنها منجر به دو نتیجه خیلی دشوار شدند. اولاً آنکه پیروزی سوسیالیسم اجتناب ناپذیر است. ثانیاً تنها زمانی می‌شود از پیروزی آن ممانعت کرد که انقلاب پیش از موعد اتفاق بیفتد و جنبش کارگری تسلیم تهیج‌ها گردد.

این جمع بندی‌ها در ژرف بیش از اندازه خطرناک بودند، برای اینکه تا حدودی درست بودند. سرمایه‌داری به ناچار پیش شرط مادی را برای انقلاب و سوسیالیسم بوجود می‌آورد. و خطری که طبقه حاکم را در مقابله زودرس بر می‌انگیخت، بسیار واقعی است. ما اهمیت حزن‌انگیز سوال اخیر را در فصل سوم و فصل چهارم خواهیم دید.

اما مشکل این طرح برای آینده سوسیالیستی این است که هیچ جایی برای پدیده جدیدی از جنگ‌های امپریالیستی بین قدرت‌های مدرن سرمایه‌داری باقی نگذاشت. کل مسئله جنگ جهانی در این طرح واره نمی‌گنجد. ما قبلاً مشاهده

نمودیم که جنبش کارگری اجتناب‌ناپذیری جنگی را که در آینده صورت خواهد پذیرفت را زودتر از اینکه بوقوع بپیوندد، تشخیص داده بود. اما برای سوسیال دموکراسی بمثابه کل، تشخیص این مسئله منجر به این نتیجه‌گیری نشد که دیگر پیروزی سوسیالیسم اجتناب‌ناپذیر نیست. این دو بخش از تجزیه و تحلیل از واقعیت تا حدی جدا از هم باقی ماندند، بصورتی که مانند اسکیزوفرنی [عدم توانایی درک و یا بیان واقعیت] به نظر می‌رسید. چنین تناقضی گرچه می‌تواند کشنده باشد ولی غیر معمول نیست. بسیاری از بحران‌ها و سرگردانی‌های بزرگ در تاریخ جنبش کارگری از این مسئله ناشی شده که این طرح‌ها در گذشته محبوس شده، عقب ماندن آگاهی از تکامل واقعیت است. می‌توانیم مثالی را ذکر کنیم، پشتیبانی از دولت موقت و ادامه جنگ به وسیله حزب بلشویک پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در روسیه. حزب وقف قربانی‌الگوی انقلاب بورژوازی از سال ۱۹۰۵ شده بود که نارسایی‌اش را در مواجهه با جنگ جدید جهانی آشکار کرد. تزه‌های آوریل لنین و هفته‌ها طول کشید تا راهی برای خروج از این بحران پیدا شود.

فردریک انگلس کمی پیش از مرگش در سال ۱۹۸۵، اولین کسی بود که جمع‌بندی لازم از دیدگاه جنگ‌های عمومی در اروپا را ترسیم نمود. او

اعلام کرد که یک انتخاب تاریخی بین سوسیالیسم و بربریت وجود دارد. در بیان او، اجتناب ناپذیر بودن پیروزی سوسیالیسم آشکارا زیر سؤال می‌رود. اما حتی انگلس نتوانست فوراً یک جمع بندی از این بینش ارائه دهد. بنابراین او نتوانست تشخیص دهد که ظهور جریان مخالف از "جوانان" در حزب سوسیال دمکرات آلمان - با وجود تمام نکات ضعف آن - بیان واقعی از توجیه نارضایتی در چهارچوب فعالیت‌هایی (عمدتاً با هدف پارلماناریسم) که عمدتاً ناکافی بودند، تبدیل شده بود. انگلس، در مقابل آخرین بحران حزب آلمان پیش از مرگش، با تمام قوا بر علیه کسانی که از وضع موجود حزب به نام دفاع از صبر و شکیبایی و برای اجتناب از تهییج زودرس دفاع کردند، موضع گرفت. این روزا لوکزامبورگ بود که در جدل‌اش بر علیه برنشتاین در اوایل قرن، جمع بندی قاطعی از دیدگاه انگلس در مورد "سوسیالیسم یا بربریت" ترسیم نمود. اگرچه انتظار کشیدن یکی از فضیلت‌های جنبش کارگری است و باید از مقابله زودرس اجتناب کرد، اما خطر اصلی و تاریخی دیگر آن نیست که انقلاب بسیار زود بوقوع پیوندد بلکه ممکن است بسیار دیر عملی گردد. این دیدگاه تمام تأکید را بر آماده‌سازی فعال و کامل انقلاب، روی اهمیت مرکزی عامل ذهنی می‌گذارد.

این ضربه ای بود بر علیه فلسفه جبری که شروع به تسلط بر بین‌الملل دوم کرده بود، بازسازی مجدد مارکسیسم انقلابی، به یکی از نشانه‌هائی از چپ انقلابی، قبل و در خلال جنگ جهانی اول تبدیل شد.^۲

همانطور که روزا لوکزامبورگ در بحران سوسیال دموکراسی نوشته است:

"سوسیالیسم علمی به ما آموخته است تا قوانین عینی توسعه تاریخی را برسمیت بشناسیم. انسان به اراده خودش تاریخ را نمی‌سازد، اما با وجود این تاریخ را می‌سازد. پرولتاریا در اقدامات خود به درجه بلوغی که تکامل اجتماعی به آن پیشرفت کرده است بستگی دارد. اما باز هم، تکامل اجتماعی چیزی جز پرولتاریا نیست؛ به همان اندازه که نیروی محرک آن

^۲ ویلی مئونزبری کسیکه در خلال جنگ در زوریخ اقامت داشت، در کتاب خاطرات خود از جنبش جوانان پرولتر، نقطه نظرات لنین را به یاد می‌آورد. مئونزبری جبهه سوم ص ۲۳۰:

"لنین به ما اشتباه کائوتسکی را توضیح داد و مدرسه نظری مارکسیسم تحریف شده او را، که همه چیز را از توسعه تاریخی و روابط اقتصادی انتظار داشت و تقریباً هیچ چیزی را از عوامل ذهنی و شتاب انقلاب انتظار نداشت. در مقابله با این، لنین اهمیت شخص و توده را در فرآیند تاریخی را خاطر نشان کرد. او تز مارکسیستی را که انسان‌ها، در چهارچوب روابط اقتصادی معین، تاریخ خودشان را درست میکنند در معرض توجه قرار داد. این تاکید از ارزش های شخصی انسان‌های منفرد در مبارزه اجتماعی که بزرگترین تأثیر را بر ما گذاشته است و ما را به بزرگترین کوشش‌های تصورکردنی وادار می‌کرد."

و علت آن است، به همان اندازه محصول و اثر آن نیز است."

همواره به این دلیل که برای اولین بار یک نیروی اجتماعی قوانین عینی تاریخی را کشف کرده است - آگاهی طبقاتی پرولتاریا - می تواند اراده خود را آگاهانه اعمال کند. او نه تنها می تواند تاریخ را بسازد بلکه [می تواند] بطور آگاهانه در روند آن اثر بگذارد.

"سوسیالیسم اولین جنبش عمومی در جهان است که هدف نهائی را تعیین کرده و در زندگی اجتماعی انسان یک اندیشه آگاهانه، یک برنامه مشخص و اراده آزاد بشر را بنیان نهاده است. به همین دلیل فریدریک انگلس پیروزی نهائی پرولتاریای سوسیالیست را یک گام بلند به وسیله نژاد انسانی از عالم حیوانی به قلمرو آزادی خطاب می کند. این مرحله، به وسیله قوانین تغییرناپذیر تاریخی با هزاران پله نردبان از گذشته به رشد کند و زجرآورش گره خورده است. اما هرگز انجام نخواهد گرفت مگر جرقة سوزان اراده آگاهانه توده‌ها، که از شرایط مادی، که از تکامل گذشته ایجاد شده است، سرچشمه نگیرد."

پرولتاریا باید:

"بیاموزد که چگونه سکان هدایت جامعه را در دست گیرد، بجای اینکه

قربانی ناتوان جامعه باشد، راهنمای آگاه آن باشد.^۳

برای مارکسیسم به رسمیت شناختن قوانین عینی تاریخی و تضاد

اقتصادی - که بوسیله آنارشیست‌ها انکار یا نادیده گرفته می‌شود - و عناصر ذهنی

که به هم تعلق دارند، اهمیت دارد.^۴

این عناصر به طور جدانشدنی باهم پیوند یافته‌اند و یکدیگر را متقابلاً

تحت تأثیر قرار می‌دهند. ما این مسئله را در رابطه با مهم‌ترین عوامل در تضعیف

تدریجی زندگی پرولتاریای بین‌المللی می‌توانیم ببینیم. یکی از اینها تضعیف

همبستگی در جنبش کارگری بود. این امر البته تا حد زیادی به وسیله پیشرفت

اقتصادی که قبل از ۱۹۱۴ شروع شده بود حمایت می‌شد و توهّمات رفرمیستی

^۳ همان جا صفحه‌های ۲۶۸ و ۲۶۹.

^۴ چپ به درستی در برابر برنشتاین از واقعیت تمایل به ناپدید شدن افسار میانی و به طرف بحران و فقیر شدن پرولتاریا دفاع می‌کرد، چپ به هر حال از برسمیت شناختن اینکه تا چه حد سرمایه‌داری، در سالهای قبل از جنگ جهانی اول، به طور موقت به تقلیل دادن این گرایش‌ها شده بود، شکست خورد. این عدم وضوح خود را به عنوان مثال در نظریه‌ی لنین از "اشرافیت کارگری" که بر طبق آن تنها یک اقلیت ممتاز و نه بخش گسترده‌ای از طبقه افزایش دستمزد قابل توجهی بیش از دوره‌های دیگر بدست آورده تا به حال بیان شده است. این دست کم گرفتن اهمیت سیاسی پایه مادی برای توهّمات رفرمیستی کمک کرد تا بورژوازی بتواند پرولتاریا را به جنگ بسیج کند.

آن را باز تولید می کرد. اما آن نیز از ظرفیت دشمن طبقاتی منجر می شود تا از تجربه خود یاد بگیرد. بیسمارک طرح بیمه اجتماعی را (همراه با قانون ضد سوسیالیستی خود) را معرفی کرد تا همبستگی بین کارگران را با وابستگی فردی آنها که بعدها به "دولت رفاه" تبدیل شد، جایگزین کند. و هنگامی که تلاش بیسمارک برای شکست دادن جنبش کارگری از طریق غیر قانونی اعلام کردن آن شکست خورد، بورژوازی امپریالیستی که در اواخر قرن نوزدهم جایگزین دولت او شد، تاکتیکهای خود را وارونه کرد. با درک اینکه همبستگی کارگران در شرایط سرکوب اغلب رشد می کند، قوانین ضد سوسیالیستی را کنار گذاشت، در عوض مکرراً از سوسیال دمکراسی دعوت کرد تا در "زندگی سیاسی" (یعنی اداره کردن دولت) "مشارکت سازنده" داشته باشد و آن را به "فرقه گرایی" متهم کرد، که از "تنها راه عملی"، که می تواند پیشرفت های واقعی برای کارگران داشته باشد، طفره می رود.

لنین پیوند میان سطوح ذهنی و عینی را در رابطه با عامل تعیین کننده دیگری در زوال احزاب عمده سوسیالیست نشان داد. این تنزل دادن مبارزه برای آزادی بشریت به یک روال تهی روزمره بود. او با شناسایی سه جریان در درون سوسیال دموکراسی، جریان دوم را برجسته کرد "که به اصطلاح میانه، متشکل از

کسانی که بین وطن‌پرستی اجتماعی و انترناسیونالیست‌ها در نوسان هستند" و مشخصات آنها به قرار زیر است.

"میانہ - اینها مردمی با روال عادی هستند که توسط قانون پوسیده بلعیده شده‌اند و به وسیله فضای پارلمانی حکومت و غیره فاسد شده‌اند، کارگزارانی که به یک شغل راحت و کار راحت عادت کرده‌اند. از نظر تاریخی و اقتصادی، آنها هیچ لایه مخصوصی را نمایندگی نمی‌کنند، اما آنها بیان انتقالی جنبش کارگری بین سالهای ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴ که پشت سر ما قرار دارد، هستند (..) برای دوره جدید، که به طور واقعی ضرورت آن از زمان جنگ جهانی اول آغاز گردیده، عصر انقلابات سوسیالیستی آغاز گردیده است".^۵

برای مارکسیست‌ها در آن زمان، "بحران سوسیال دموکراسی" چیزی نبود که خارج از حوزه فعالیت آنها به وقوع بپیوندد. آنها شخصاً به آنچه تا به حال اتفاق افتاده است احساس مسئولیت می‌کنند. برای آنها، شکست جنبش کارگری در آن زمان ب‌مثابه شکست خود آنها بود. همانگونه که روزا لوکزامبورگ آنرا

^۵ لنین، وظیفه کارگران در انقلاب ما .

مطرح کرد "ما قربانیان جنگ را همواره بر وجدان مان داریم".

آنچه درباره فروپاشی بین الملل سوسیالیستی قابل توجه بود، آن است که در وحله اول این [فروپاشی] محصول نارسائی برنامه‌ایی یا تجزیه و تحلیل نادرست از وضعیت جهانی نبود.

"پرولتاریای بین‌المللی، نه از کمبود برنامه‌ها و شعارها و قیاس منطقی بلکه از فقدان در عمل، از مقاومت موثر و از قدرت برای حمله به امپریالیسم در لحظه سرنوشت ساز رنج می‌برد.^۶

برای کائوتسکی، شکست حمایت از انترناسیونالیسم امکان‌ناپذیری انجام این کار [همبستگی بین‌المللی] را ثابت کرده بود. جمع بندی او: انترناسیونال اساساً ابزاری است برای زمان صلح که در زمان جنگ باید کنار گذاشته شود. برای روزا لوکزامبورگ، همچون لنین، شکست مفتضحانه اوت ۱۹۱۴ بالاتر از همه نتیجه فرسایش اخلاق همبستگی بین‌المللی کارگری در درون رهبری آن بود.

^۶ لوکزامبورگ، بحران سوسیال دموکراسی "جزوه جونیوس" ژانویه ۱۹۱۶. برگرفته شده از سخنرانیهای روزا لوکزامبورگ، مطبوعات راه یاب ۱۹۷۰ صفحه ۳۲۴

"سپس چهارم اوت ۱۹۱۴ روز وحشت و باورنکردنی فرا رسید، آیا باید اتفاق می افتاد؟ یک اتفاق این چنین با اهمیت نمی تواند یک تصادف صرف باشد. باید دلایل مهم و عینی خود را داشته باشد. اما شاید ممکن است علت این اشتباهات در رهبری طبقه کارگر و خود سوسیال دمکراسی بوده باشد، در این حقیقت که آمادگی مان برای نبرد تضعیف یافته بود، که از شجاعت مان و اعتقاد راسخ مان دست کشیده بودیم."

عطف جزر و مد

فروپاشی بین‌الملل سوسیالیست‌ها یک رویداد با اهمیت تاریخی جهانی و یک شکست ظالمانه سیاسی بود. اما این یک شکست قطعی و تغییرناپذیر برای یک نسل ایجاد نکرد. اولین نشانه این است که: لایه‌های بیشتر سیاسی پرولتاریا به انترناسیونالیسم پرولتری وفادار ماندند. ریکارد مولر، رهبر گروه انقلابی ابلوت، نماینده کارخانه صنعت فلز، به یاد می‌آورد:

"از آنجائیکه توده‌های وسیع قبل از جنگ تحت نفوذ مطبوعات سیاسی و اتحادیه‌های کارگری آموزش دیده بودند تا عقاید معینی درباره دولت و جامعه داشته باشند، اگر چه در ابتدا آشکار نبود [ولی بعداً] معلوم شد که آنها، بطور مستقیم تبلیغات جنگی و جنگ را رد می‌کردند."^۷

این در تضاد شدید با اوضاع سال ۱۹۳۰ بعد از پیروزی استالینیزم در روسیه و فاشیسم در آلمان رخ داد و هنگامیکه پیشروترین کارگران به قطار سیاسی ناسیونالیسم و دفاع از سرزمین پدری (امپریالیستی) «ضد - فاشیست» یا

^۷ از امپراطوری به جمهوری، بخش اول، صفحه ۳۲

«سوسیالیستی» کشیده شدند.

بنابراین تکمیل بسیج اولیه برای جنگ در نتیجه شکست عمیق نبود، بلکه نشان دهنده استیلا یافتن موقتی توده‌ها بود. این بسیج با صحنه‌های هیستری جمعی همراه بود. اما این بیان، نباید با دخالت فعال جمعیت همچون زمانی که ما در خلال جنگ‌های ملی بورژوازی انقلابی در فرانسه و هلند، [شاهد بودیم] اشتباه گرفته شود. آژیتاسیون عمومی شدید از سال ۱۹۱۴ ریشه‌های خود را به طور کلی در منش جامعه بورژوائی مدرن و تبلیغات بی سابقه و دستکاری که در اختیارات دولت است، مفهوم پیدا می‌کند. در این مفهوم، هیستری سال ۱۹۱۴ کاملاً جدید نبود. قبلاً در آلمان در موقع جنگ فرانسه و پروس در سال ۱۸۷۰ آنرا شاهد بودیم، اما از طریق تکامل در ماهیت جنگ مدرن، کیفیت جدیدی به آن داده شد.

جنون جنگ امپریالیستی

به نظر می‌رسد که جنبش کارگری قدرت عظیم سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و زلزله‌های روانی ناشی شده از جنگ جهانی را دست کم گرفته بود. اتفاقاتی در چنین مقیاس عظیم الجثه و خشونت آمیز، که ماورای کنترل هر نیروی انسانی است، ناگزیر است که احساسات شدید را برانگیزد. تعدادی از مردم شناسان عقیده دارند که جنگ غریزه دفاع از خود "حفظ و نگهداری" را بیدار می‌کند، و این وجه مشترک انسان با دیگر موجودات است. مسئله ممکن است اینطور باشد و یا هم نباشد. چیزی که مسلم است این است که جنگ مدرن ترس‌های قدیمی را که در حافظه جمعی تاریخی ما نهفته است و از طریق نسل‌ها به وسیله فرهنگ و سنت، آگاهانه و ناخود آگاه منتقل شده است: [یعنی] ترس از مرگ، گرسنگی، تجاوز جنسی، تبعید، محرومیت، بردگی را برمی‌انگیزد. این واقعیت که جنگ مدرن امپریالیستی کم و بیش به ارتش حرفه‌ای محدود نشده است بلکه تمام جوامع را در بر می‌گیرد و تسلیحاتی با نیروی مخرب خارق‌العاده معرفی می‌شوند، وحشت بسیار زیاد و بی‌ثباتی را که ایجاد میکند، تشدید میکند. باید به این اثرات عمیق، پیامدهای اخلاقی را نیز اضافه کرد. در جنگ جهانی، نه

فقط یک دسته از سربازان، بلکه میلیون‌ها کارگر به ارتش فراخوانده می‌شوند، فراخوانده می‌شوند تا یکدیگر را بکشند. بقیه جامعه در پشت جبهه قرار گرفته بود، و مقید بودند تا در همان جهت تلاش کنند. در یک چنین وضعیتی، اصول اخلاقی که جامعه را می‌ساخت بیش از این دیگر صدق نمی‌کرد. همانگونه که روزا لوکزامبورگ آنرا بیان کرد:

"هر دسته از مردمی که در صدد کشتار سازمان‌یافته برآید به یک گروه وحشی تبدیل می‌شود."^۸

در لحظه‌ای که جنگ شروع می‌شود، جنون جمعی واقعی و فضایی از قتل عام‌های دسته‌جمعی ایجاد می‌گردد. روزا لوکزامبورگ می‌گوید که چطور تمامی اهالی شهرها به یک جمعیت دیوانه تبدیل شدند. ریشه تمام وحشی‌گری قرن بیستم از آنجمله آشویتس و هیروشیما قبلاً در این جنگ محصور شده بود. واکنش حزب کارگر به وقوع جنگ چگونه بود؟ فراخوان دادن به سربازان به ترک خدمت؟ روزا لوکزامبورگ جواب می‌دهد: یاوه است. اولین وظیفه انقلابیون این است که مقاومت کنند چیزی که ویلهلم لیکنخت با توجه به

^۸ همان جا صفحه ۳۲۶.

تجربه جنگ ۱۸۷۰ به آن اشاره می کند، زمانی که آن را طوفانی از احساسات انسانی توصیف کرد.

"چنین طغیان‌های «روح مردمی» حیرت‌انگیز، خیره‌کننده و در خشم اصلی‌شان خرد کننده هستند. انسان احساس ناتوانی می‌کند که قبلاً از قدرت زیادی برخوردار بود. یک «نیروی ماجور»^[*] واقعی است. مثل یک اپیدمی در میان مردم است، در هوا، همه‌جا، هیچ حریفی محسوس نیست. (...) بنابراین بر خلاف جهت جریان شنا کردن در آن زمان چیز کمی نبود."

در سال ۱۸۷۰ سوسیال دمکراسی بر خلاف جریان شنا کرد. نظر روزا لوکزامبورگ چنین است:

"آنها به پست‌های خود وفادار ماندند و برای چهل سال سوسیال دمکراسی با آن قدرت اخلاقی که مخالف دنیائی از دشمنان بود، زندگی کرد."^۹

[*] نیروی ماجور - نیروئی است که اغلب در شرایط بروز بلایای طبیعی مانند سیل، زمین لرزه و فورانهای آتشفشانی که ناراحتی یا آسیب بوجود می‌آورد و نمیتوان پیش‌بینی کرد، اطلاق می‌شود.

اینجا به اصل موضوع که معمای تمام استدلال او است می پردازد.

"حالا همان چیز اتفاق افتاده است. شاید در ابتدا ما هیچ چیزی جز اینکه افتخار پرولتاریا را حفظ کرده باشیم، انجام نداده ایم و هزاران کارگر که در سنگرها و در مسیر تاریکی ذهنی می میرند نمی بایست در گنجی روحی بمیرند، اما با اطمینان که آنچه در زندگی آنها بوده، سوسیال دمکراسی رهائی بخش بین المللی بیش از یک تکه رؤیا است. صدای حزب ما می بایست مانند یک پتوی خرسی بر سرمستی شونیستی توده ها عمل می کرد. می توانست کارگران باهوش را از هذیان محافظت نماید، می توانست تخدیر و زهرآگین کردن ذهن مردم را برای امپریالیسم مشکل تر کند. جنگ صلیبی بر علیه سوسیال دمکراسی می توانست توده ها را به طور باورنکردنی در مدت زمان کوتاهی بیدار کند. همچنان که جنگ ادامه داشت (...) هر عنصر زنده، مترقی، صادق و انسانی در توده ها به دور استانداردهای سوسیال دمکراسی جمع می شد."

فتح این "حیثیت اخلاقی بی همتا" اولین وظیفه انقلابیون در مواجهه با

^۹ همان جا صفحات ۳۱۷ و ۳۱۸.

جنگ است.

برای امثال کائوتسکی درک این نگرانی‌ها و آخرین افکار پرولتاریای در یونیفرم قبل از مرگ‌شان غیر ممکن بود. برای او، برانگیختن خشم توده‌ها و سرکوبی آن توسط دولت، زمانی که جنگ در گرفت چیزی نبود جز یک ژست خالی. سوسیالیست فرانسوی «ژورس» یکبار اعلام کرد: انترناسیونال نشان دهنده تمام قدرت اخلاقی در جهان است. در حال حاضر، خیلی از رهبران سابق آن دیگر نمی‌دانند که انترناسیونالیسم هیچ ژست خالی نیست بلکه مسئله زندگی و مرگ برای سوسیالیسم جهانی است.

نقطه عطف و نقش انقلابیون

شکست حزب سوسیالیست حقیقتاً به یک وضع اسفبار منتهی گردید. اولین نتیجه آن امکان جنگ به مدت زمان نامعلوم بود. تمام استراتژی نظامی بورژوازی آلمان مبتنی بر اجتناب از گشودن جنگ در دو جبهه و دستیابی بر یک پیروزی سریع بر فرانسه بمنظور روانه کردن تمام نیروهایش بطرف شرق و محاصره روسیه برای به تسلیم کشاندن آن بود. استراتژی آن در مقابل طبقه کارگر نیز بر همان اساس بود: غافلگیر کردن طبقه کارگر و پیروزی قاطع بر آن قبل از آنکه زمانی فرصتی پیدا کند تا موقعیت خود را مجدداً تثبیت کند.

تا سپتامبر ۱۹۱۴ (اولین نبرد مارن^{۱۰}) تسخیر فرانسه و همراه با آن کل استراتژی پیروزی سریع، کاملاً شکست خورده بود. نه تنها بورژوازی آلمان، بلکه بورژوازی جهانی اکنون بر سر دو راهی گرفتار شده بود، نه می‌توانست عقب نشینی کند و نه آن را پشت سر بگذارد. قتل عام بی‌سابقه میلیون‌ها سرباز حتی از دیدگاه سرمایه‌داری نیز کاملاً احمقانه بود. طبقه کارگر، بدون هیچ گونه چشم انداز سریع برای پایان دادن به جنگ از طریق ابتکار عمل خود، به دام

^{۱۰} مارن - رودخانه ای در شمال شرقی فرانسه است.

افتاده بود. خطری که به این ترتیب به وجود آمد، نابودی اساسی ترین پیش شرط مادی و فرهنگی سوسیالیسم بود: خود پرولتاریا.

رابطه انقلابیون با طبقه شان بعنوان بخشی از کل طبقه است. اقلیت هائی از طبقه هرگز نمی توانند فعالیت خود را جانشین خلاقیت توده ها کنند. اما در تاریخ لحظاتی وجود دارد که دخالت انقلابیون میتواند یک تأثیر قطعی داشته باشد. چنین لحظاتی در روند بسوی انقلاب بوجود می آید، وقتی توده ها برای پیروزی مبارزه می کنند. اینجا است که کمک به طبقه، در پیدا کردن راه درستش، تعیین کننده است، تا در دام های دشمن قرار نگیرد، از اجتناب خیلی زود یا دیر هنگام در وعده تاریخی دوری گزینند. اما آنها نیز در لحظات شکست بوجود می آیند، زمانی که گرفتن درس های درست ضروری است. اما اینجا باید تمایز قائل شویم. در مواجهه با شکست مفتضحانه، این کار تنها در دراز مدت و از طریق انتقال دادن این دروس به نسل های بعدی تعیین کننده می شود. در مورد شکست وقایع ۱۹۱۴، تأثیر تعیین کننده انقلابیون به همان اندازه فوری می توانست باشد که در خود انقلاب. این تنها به این دلیل است که شکست متحمل شده قطعی نبود، بلکه بدلیل شرایط جنگی است که با تبدیل مبارزه طبقاتی به معنای واقعی کلمه مسئله مرگ یا زندگی کرده بود، باعث شتاب فوق العاده ای در سیاسی شدن [مبارزه]

شد.

در مواجهه با مشکلات جنگ، گسترش مبارزه طبقاتی اقتصادی و بلافاصله گرفتن ماهیت آشکارا سیاسی به آن اجتناب ناپذیر بود. اما انقلابیون نمی‌توانند خود را راضی کنند که منتظر بمانند تا این اتفاق رخ دهد. سرگردانی طبقه، همانگونه که ما دیده‌ایم، بیشتر از همه نتیجه قصور رهبری سیاسی آن بود. به این ترتیب مسئولیت همه کسانی بود که در جنبش کارگری به انقلاب وفادار ماندند، نقطه عطفی را آغاز کنند. انقلابیون می‌بایست حتی قبل از اعتصابات در "جبهه داخلی"، سال‌ها قبل از شورش سربازان در سنگرها، بیرون می‌رفتند و پرنسپ همبستگی پرولتاریای بین‌المللی را دوباره تأیید می‌کردند.

انقلابیون کار خود را از درون مجلس، در انتقاد از جنگ و رای دادن بر علیه اعتبارات جنگی آغاز نمودند. این آخرین باری بود که این تریبون می‌توانست مورد استفاده اهداف انقلابی قرار گیرد. اما این از همان ابتدا با تبلیغات و آژیتاسیون غیر قانونی انقلابیون و شرکت در اولین تظاهرات برای نان بود. اما وظیفه اصلی انقلابیون همچنان سازماندهی مجدد خودشان برای شفاف کردن نقطه نظرات‌شان و بالاتر از همه تماس دوباره با انقلابیون خارج از کشور برای تأسیس یک بین‌الملل جدید بود. اما در روز اول ماه مه ۱۹۱۶ اتحادیه

اسپارتاکیست‌ها هسته حزب کمونیست آینده، برای اولین بار به اندازه کافی خود را قوی احساس کرد که آشکارا و با عظمت به خیابان‌ها بیاید. روزی که بطور سنتی جنبش کارگری همبستگی بین‌المللی‌اش را جشن می‌گرفت. اتحادیه اسپارتاکیست‌ها فراخوان تظاهرات را در شهرهای درسدن، ینا، هانائو، برانسویک و بالاتر از همه در برلین را داد. ۱۰۰۰۰ نفر در قصر پستمر گردآمده بودند تا به سخنان کارل لیکنخت در مورد تقبیح جنگ امپریالیستی گوش فرا دهند. یک نبرد خیابانی بیهوده برای جلوگیری از دستگیری وی بعمل آید.

در اعتراض اول ماه مه در قصر پستمر اپوزسیون انترناسیونالیستی از بهترین رهبران شناخته شده خود محروم شد. و دستگیری‌های دیگر ادامه یافت. لیکنخت به بی‌مسئولیتی و حتی اینکه می‌خواسته خودش را مرکز توجه دیگران قرار دهد، متهم شد. در واقع، اقدام روز کارگر او جمعی و به وسیله رهبری اتحادیه اسپارتاکیست‌ها تصمیم گرفته شده بود. این درست است که مارکسیسم حرکات بی‌محتوا را مانند اعمال تروریستی و ماجراجویانه را نقد می‌کند. این اقدام بر روی عمل جمعی توده‌ها حساب شده بود. اما حرکت لیکنخت بیش از یک عمل قهرمانی فردی بود. آن تجسم آرزوها و آرمان‌های میلیون‌ها تن از پرولترها را در مواجهه با جنون جامعه بورژوازی مجسم می‌کرد.

همانطور که روزا لوکزامبورگ بعداً نوشت:

" اجازه بدهید این را فراموش نکنیم، زیرا که تاریخ دنیا بدون شکوه

روح، بدون اخلاق عالی، بدون رفتار شریف ساخته نمی‌شود."^{۱۱}

این عظمت از روحیه و جرات از اتحادیه اسپارتاکیست‌ها با سرعت زیادی در میان کارگران فلز پخش گردید. ۲۷ ژوئن ۱۹۱۶، برلین، شب پیش از محاکمه کارل لیبکنخت، به دلیل تحریک عمومی علیه جنگ دستگیر شد. قرار بود پس از تظاهرات اعتراضی و غیر قانونی توسط اتحادیه اسپارتاکیست‌ها نشستی از نمایندگان کارگران کارخانه‌ها برگزار شود. در دستور کار، همبستگی با لیبکنخت قرار داشت. در برابر مخالفت «یورج لدیور» تنها نماینده حاضر از گروه مخالف در حزب سوسیالیست، اقداماتی برای روز بعد پیشنهاد شد. هیچ بحث دیگری نشد. همه بلند شدند و در سکوت آنجا را ترک کردند.

صبح روز بعد ساعت ۹ تراشکارها ماشین‌هایشان را در کارخانه بزرگ تسلیحاتی در پایتخت آلمان خاموش کردند. ۵۵۰۰۰ کارگر از کارخانه‌های لئوه، شرکت جنرال الکتریک، بورسیگ، شوارز کوپف بیرون از دروازه‌های

^{۱۱} روزا لوکزامبورگ، بر ضد مجازات اعدام، نوامبر ۱۹۱۸، همان جا صفحه ۳۹۸.

کارخانه‌هایشان گرد آمدند. علیرغم سانسور نظامی اخبار همانند شعله‌های آتش در سراسر امپراطوری پخش گردید: کارگران تسلیحاتی در همبستگی با لیکنخت! معلوم شد، نه فقط در برلین بلکه در برانزویک، در کارخانجات کشتی‌سازی در برمن و غیره حتی در روسیه اقدام به همبستگی نمودند.

بورژوازی هزاران اعتصاب کننده را به جبهه فرستاد. اتحادیه‌های کارگری در جستجوی «حلقه رهبری» شروع به تعقیب کردن در کارخانه‌ها کردند. اما به ندرت آنها دستگیر می‌شدند، همبستگی بین کارگران بسیار زیاد بود. همبستگی انترناسیونالیستی پرولتری بر علیه جنگ امپریالیستی: این آغاز انقلاب جهانی بود، اولین اعتصاب سیاسی سراسری در تاریخ آلمان بود.

اما خیلی سریع، شعله روشن از قصر پستمر به جوانان انقلابی گسترش یافت. با الهام از رهبران سیاسی‌شان، این جوانان، حتی قبل از کارگران فلز کار باتجربه، اولین اعتصاب بزرگ بر علیه جنگ را برانگیختند. در ماگدبورگ و مهمتر از همه در برانزویک، که سنگر اسپارتاکیست‌ها بود، اعتراضات غیرقانونی روز جهانی کارگر در سال ۱۹۱۶ به یک جنبش اعتصابی آشکار علیه تصمیم دولت مبنی بر پرداخت بخشی از دستمزدهای کارآموزان و کارگران جوان که می‌بایست به یک حساب پس‌انداز اجباری ریخته شود تا از آن برای تلاش و

حمایت جنگی مورد استفاده قرار گیرد، تشدید یافت. کارگران بزرگسال هم به حمایت از آنها برخاستند. در پنجم ماه مه مقامات نظامی مجبور به عقب نشینی از این حمله به منظور جلوگیری از گسترش بیشتر این جنبش شدند.

پس از نبرد «یوتلند» در سال ۱۹۱۶، که اولین و تنها رویارویی اصلی در طول جنگ بین نیروی دریایی بریتانیا و آلمان بود، یک گروه کوچک از ملوانان انقلابی برنامه‌ای ریختند تا کنترل کشتی «هاین» را به عهده بگیرند و آن را به عنوان "تظاهراتی به کل جهان" در اعتراض به جنگ به دانمارک ببرند.^{۱۲} اگر چه این طرح‌ها کشف و خنثی گردید، اما آنها اولین شورش ناوگان دریایی را در جنگ اعلام کردند که در ابتدای اگوست ۱۹۱۷ انجام یافت. آنها خواسته‌هایشان را به دور مسائل مربوط به چگونگی درمان خدمه و شرایط زیستی خدمه شروع کردند. اما بزودی، ملوانان به دولت اولتیماتوم دادند: یا شما جنگ را تمام کنید یا ما اعتصاب میکنیم. دولت با یک موج سرکوب و اعدام دو نفر از رهبران انقلابی، آلبین کوبیس و ماکس رایشیتس پاسخ داد.

اما در اوسط آوریل ۱۹۱۷ موجی از اعتصابات گسترده در برلین، لپزیگ، مگبورگ، هال، برانزویک، هانوور، سدن و شهرهای دیگر به وقوع

^{۱۲} دمکراسی پرولتری و برادری بین المللی - زندگی ماجراجویی از هرمان

پیوست. اگرچه اتحادیه‌های کارگری و رهبری حزب سوسیال دمکرات آلمان هیچکدام جرأت نکردند آشکارا با جنبش بیش از این مخالف باشند، و تلاش کردند که آن را به مسائل اقتصادی محدود کنند، کارگران در لپزیگ مجموعه‌ای از مطالبات سیاسی، به ویژه پایان دادن به جنگ که در دیگر شهرها هم مطرح شده بود، مطرح کردند.

بدین ترتیب، اجزاء تشکیل دهنده یک جنبش عمیقاً انقلابی با آغاز سال ۱۹۱۸ مهیا شده بود. موج اعتصابات در آوریل ۱۹۱۷ اولین مداخله عمومی صدها هزار نفر از کارگران در سراسر کشور بود که از منافع مادی بر بستر طبقاتی دفاع کردند و مستقیماً به مخالفت با جنگ امپریالیستی برخاستند. در عین حال، این جنبش از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه الهام گرفته بود، و آشکارا همبستگی طبقاتی‌اش را با آن اعلان کرد. انترناسیونالیسم پرولتری قلب طبقه کارگر را تسخیر کرده بود.

از طرف دیگر، با جنبش ضد جنگ، دوباره طبقه کارگر توانست رهبری انقلابی خود را ارائه دهد. منظور ما، فقط گروه‌های سیاسی از قبیل اتحادیه اسپارتاکیست‌ها و یا «چپ برمن» که در ادامه و در پایان ۱۹۱۸ به تشکیل حزب کمونیست آلمان پیوست، نیست بلکه همچنین ظهور لایه‌ها و کانون‌های

شدیداً سیاسی در مرکز زندگی و مبارزه طبقاتی، در ارتباط با انقلابیون و همدردی با مواضع آنان است. یکی از این مراکز را می‌توان در شهرهای صنعتی، خصوصاً در بخش فلز، تیلور یافته در پدیده «اوبلوت» و نمایندگان کارخانه‌ها یافت.

"در درون طبقه کارگر صنعتی یک هسته کوچکی از پرولترها بود، کسانی که نه فقط جنگ را محکوم می‌کردند بلکه مایل بودند که از بروز آن به هر وسیله‌ای جلوگیری نمایند؛ و وقتی که جنگ ناگهان در گرفت، آنها وظیفه خود را پایان بخشیدن به جنگ با تمام ابزار ممکن در نظر گرفته بودند. آنها در تعداد اندک بودند، اما آنها مردمی مصمم‌تر و فعال‌تر بودند. آنها نقطه مقابل کسانی بودند که به جبهه رفتند تا برای آرمان‌هایشان کشته شوند. مبارزه بر علیه جنگ در کارخانه و ادارات به اندازه مبارزه در جبهه‌ها شهرت نداشت، اما خطرات مشابهی را به همراه داشت. کسانی که در آن زمان مبارزات را به دست گرفتند و به راه انداختند، انگیزه آنها والاترین آرمانهای بشریت بود."^{۱۳}

^{۱۳} مولر، همان جا صفحه ۳۳

یکی دیگر از مراکزی که در میان نسل جدید کارگران یافت می شد، کارآموزان و کارگران جوانی بودند که هیچ چشم اندازی جز اعزام سنگر نداشتند. هسته اصلی این جوشش در میان سازمان های جوانان سوسیالیست نهفته بود، کسانی که قبل از بروز جنگ بوسیله شورش بر علیه "جریان عادی" چیزی که وضعیت نسل مسن تر را توصیف می کرد، آغاز کرده بود.

در درون نیروهای مسلح، جایی که شورش بر علیه جنگ، زمان بسیار طولانی تری نسبت به "جبهه داخلی" گرفت تا توسعه یابد، یک مرکز سیاسی پیشرفته نیز ایجاد شد. مانند روسیه، این مرکز مقاومت سیاسی در میان ملوانان شکل گرفت، جایی که محل ارتباط مستقیم با کارگران و سازمان های سیاسی در بنادر بود، کسانی که شغل شان و شرایط شان همانند کارگرانی که در کارخانه مشغول کار بودند شبیه بود که عموماً از آنها سرچشمه می گرفتند. افزون بر آن، خیلی از آنها به وسیله ناوگان تجاری "غیر نظامی" استخدام شده بودند، مردان جوانی که به سراسر جهان مسافرت کرده و برای آنها همبستگی انترناسیونالیستی نه یک عبارت صرف بلکه یک روش زندگی بود.

علاوه بر این، ظهور و افزایش این تمرکز در زندگی سیاسی آنها با فعالیت تئوریک شدید مشخص شد. تمام شواهد عینی از این دوره حاکی از

یک سطح فوق‌العاده تئوریکی از خلال جدل و بحث بر روی مسائل تئوریکی در کنفرانس‌ها و جلسات متفاوت غیر قانونی بود. این زندگی تئوریکی در بحران سوسیال دموکراسی روزا لوکزامبورگ بیان شده است، نوشته‌های لنین بر علیه جنگ، مقالات «بررسی سیاست کار» در برمن و همچنین انبوه نشریات و اعلامیه‌های غیر قانونی که به سختی دست به دست می‌شد حاصل عمیق‌ترین و جسورترین محصول فرهنگ انسانی است که قرن بیستم ایجاد کرده است. صحنه برای طوفان انقلابی بر علیه یکی از قوی‌ترین و مهم‌ترین سنگرهای سرمایه‌داری جهانی آراسته شده بود.

فصل دوم به مبارزات انقلابی ۱۹۱۸ خواهد پرداخت. آنها با اعتصاب توده‌ای ژانویه ۱۹۱۸ اولین تلاش برای شوراهای کارگری در آلمان را آغاز کردند و با حوادث انقلابی ۹ نوامبر که منجر به پایان جنگ جهانی اول شد به اوج خود رسید.

فصل دوم:

آلمان در سال ۱۹۱۸-۱۹

از جنگ تا انقلاب

در فصل اول، ما زمینه جهانی - تاریخی را، در مقطعی که انقلاب بوقوع پیوست را بررسی کردیم. این زمینه، فاجعه جنگ جهانی اول، شکست طبقه کارگر و رهبری سیاسی آن برای ممانعت از بروز جنگ بود. اگرچه سال‌های اولیه قرن بیستم، بغیر از کشور روسیه، گرایش عمومی به سمت گسترش اعتصاب عمومی آشکار و مشخص بچشم می‌خورد، اما این جنبش هنوز به اندازه کافی نیرومند نبود که سنگینی توهّمات رفرمیستی را تضعیف کند.

در رابطه با جنبش کارگری انترناسیونالیستی و سازمانیافته معلوم شد به لحاظ نظری، سازمانی و اخلاقی آمادگی جنگ جهانی را نداشت، چیزی که مدتها قبل آن را پیش بینی کرده بود. گرفتار در طرح‌های گذشته خود که بر اساس آن انقلاب پرولتری محصول کم و بیش اجتناب ناپذیر توسعه سرمایه‌داری است، این ایده را به عنوان نوعی فرض ضمنی پذیرفته بود که وظیفه اساسی سوسیالیست‌ها جلوگیری از مقابله زودرس آن می‌باشد، شده بود، منفعلانه اجازه می‌داد که شرایط عینی مهیا گردد. به استثناء اپوزوسیون چپ انقلابی، بین الملل سوسیالیست‌ها نتوانست بپذیرد یا شکست خورد از درک اینکه در عصر انحطاط سرمایه‌داری امکان بروز جنگ جهانی محتمل‌تر از بحران جهانی اقتصادی است. مهم‌تر از همه، انترناسیونال با نادیده گرفتن

نشانه‌های تاریخی، که چگونه ضرورت انتخاب قریب‌الوقوع بین سوسیالیسم و بربریت قرار دارد، انترناسیونال عامل ذهنی را در تاریخ و خصوصاً نقش و مسئولیت خود را کاملاً دست کم گرفت. نتیجه ورشکستگی بین‌الملل، بدلیل بروز جنگ و دیوانگی شویونیستی بخشی از رهبری آن، به ویژه اتحادیه‌های کارگری بود. شرایط برای اولین تلاش برای انقلاب پرولتری در سراسر جهان، به دلیل افول نسبتاً ناگهانی و فاجعه‌بار سرمایه‌داری به دوران انحطاط آن، به جنگ جهانی امپریالیستی، و در نهایت به بحران بی سابقه و فاجعه بار از جنبش کارگری ختم شد.

به زودی روشن شد که هیچ پاسخ انقلابی به جنگ نمی‌تواند وجود داشته باشد بدون احیای این باور که انترناسیونالیسم پرولتری نه یک مسئله تاکتیکی بلکه "مقدس‌ترین" پرنسپ سوسیالیستی است، [جهان] تنها "سرزمین‌پدري" از آن طبقه کارگر است (آنچنان که روزا لوکزامبورگ آن‌را بیان کرد). همانطور که ما در فصل قبلی دیدیم، بیان علنی کارل لیکنخت بر علیه جنگ در روز جهانی کارگر در سال ۱۹۱۶ در برلین، کمتر از کنفرانس‌هایی که سوسیالیست‌های انترناسیونالیست در طول همان دوره برگزار کرده بودند، نبود، مانند کنفرانس‌های زیمروالد و کینتال و احساسات گسترده

همبستگی که آنها الهام بخشیدند، نقطه عطف ضروری به سوی انقلاب بود. در مواجهه با وحشت از جنگ در سنگرها و تشدید استثمار توده‌های کارگر در "جبهه داخلی" و از میان بردن یک باره تمامی نتایج که طی ده‌ها سال مبارزات کارگری کسب شده بود، ما شاهد گسترش اعتصاب سراسری و بلوغ لایه‌ها و مراکز سیاسی شده طبقه کارگر که قادر بر رهبری حمله انقلابی بودند، هستیم.

مسئولیت پرولتاریا در پایان بخشیدن به جنگ

بنابراین درک علل شکست جنبش سوسیالیستی در مواجهه با جنگ مضمون و محتوای اصلی فصل قبل بود، همانگونه که دغدغه اصلی انقلابیون در مرحله اول جنگ بود. این بوضوح در بحران سوسیال دمکراسی معروف به "جزوه یونیوس" بوسیله روزا لوکزامبورگ بیان شده است. در دل وقایعی که در فصل دوم پرداخته می شود به دومین سؤال حیاتی می رسیم که پیامد سوال اول است: کدام نیروی اجتماعی و با کدام روش جنگ را به پایان خواهد رساند؟

ریکارد مولر، یکی از رهبران "نمایندگان انقلابی" اوبلوت (Obleute) در برلین که بعدها یکی از برجسته ترین مورخان اصلی انقلاب در آلمان می گردد، مسئولیت انقلاب را پیشگیری از این امر بیان کرد: «بنیاد فرهنگ، نابودی پرولتاریا و همچنین جنبش سوسیالیستی».^{۱۴}

همانطور که در اغلب موارد چنان بود، این روزا لوکزامبورگ بود که سؤال تاریخی روز جهان را به روشن ترین شیوه بیان کرد.

^{۱۴} ریکارد مولر: از امپراطوری تا جمهوری، قسمت اول از کتاب سه گانه خود در مورد انقلاب آلمان.

"پس از جنگ چه خواهد شد، چه نقش و کدام شرایطی در انتظار طبقه کارگر است، همگی بطور کامل بستگی دارد به اینکه که صلح چگونه اتفاق بیفتد. آیا باید صرفاً از فرسودگی نیروهای متخاصم ارتش طرفین یا حتی - بدتر از آن - از طریق پیروزی نظامی یکی از طرفین متخاصم جنگ منتج گردد، به عبارت دیگر صلحی که بدون شرکت کارگران، با آرامش اجتماعی در درون کشورهای مختلف بوجود آید، یک چنین صلحی فقط نشانی از شکست تاریخی جهانی سوسیالیسم از طریق جنگ می باشد. (...). پس از ورشکستگی ۴ آگوست ۱۹۱۴، دومین آزمون تعیین کننده برای مأموریت تاریخی طبقه کارگر به قرار زیر است: آیا آنها به جنگی که از وقوع آن ناتوان بودند قادر به **خاتمه دادن** آن خواهند بود، نمی توان انتظار صلح از دستان سرمایه داری امپریالیست همچون کار دیپلماسی در کابینه داشت، بلکه تسخیر آن و تحمیل کردن آن به بورژوازی؟"^{۱۵}

در این قسمت، روزا لوکزامبورگ به شرح سه سناریوی احتمالی برای چگونگی پایان یافتن جنگ توصیف می کند. اولی ویرانی و فرسودگی احزاب

^{۱۵} روزا لوکزامبورگ: "لیکنخت" نامه های اسپار تاکوس شماره ۱ - سپتامبر ۱۹۱۶، به

آلمانی: آثار روزا لوکزامبورگ جلد شماره ۴، صفحات ۲۱۶-۲۱۷

متخاصم امپریالیست در هر دو طرف جنگ است. در اینجا او از همان ابتدا به پتانسیل بن بست رقابت سرمایه‌داری در عصر انحطاط تاریخی خود دارد خاطر نشان می‌کند که اگر پرولتاریا قادر به تحمیل راه حل خودش نشود، منجر به روند پوسیدگی و فروپاشی خواهد شد. این تمایل به طرف **اضمحلال** جامعه سرمایه‌داری تنها چند دهه بعد با "انفجار" بلوک امپریالیستی به رهبری روسیه و رژیم‌های استالینیستی در سال ۱۹۸۹ و متعاقب آن افول رهبری تنها ابرقدرت باقیمانده آمریکا آشکار شد. او [روزا لوکزامبورگ] قبلاً پی برده بود که یک چنین روندی، به خودی خود، برای پیشرفت و توسعه یک آلترناتیو انقلابی مطلوب نیست.

دوم آن که جنگ تا پایان تلخ ادامه خواهد داشت و منجر به شکست مطلق یکی از دو بلوک می‌گردد. در این صورت، نتیجه اصلی، شکاف اجتناب‌ناپذیر در درون اردوگاه پیروز خواهد بود، فراهم آوردن یک آمادگی جدید برای جنگی دوم، حتی بیشتر مخرب‌تر جنگ جهانی که حتی طبقه کارگر کمتر قادر به مخالفت با آن خواهد بود.

در هر دو صورت، نتیجه زودگذر نخواهد بود بلکه شکست تاریخی سوسیالیسم را در جهان حداقل برای یک نسل به تعویق می‌اندازد و حتی هم ممکن است در دراز مدت، امکان آلترناتیو پرولتاری را در مقابل بربریت سرمایه

داری بسیار تضعیف کند، وجود دارد. انقلابیون در آن زمان قبلاً متوجه شده بودند که "جنگ بزرگ" یک پروسه پنهانی که اعتماد به نفس طبقه کارگر را در انجام ماموریت تاریخی خود تضعیف کند مهیا کرده بود. به این ترتیب، "بحران سوسیال دمکراسی" موجب یک بحران نژاد انسانی شد، چرا که تنها پرولتاریا حامل یک آلترناتیو برای جامعه سرمایه داری است.

انقلاب روسیه و اعتصاب توده‌ای ژانویه ۱۹۱۸

چگونه می‌توان به جنگ امپریالیستی بوسیله ابزارهای انقلابی پایان داد؟ برای پاسخ به این سوال، تمام نگاه‌های سوسیالیست‌های واقعی در سراسر دنیا به طرف آلمان دوخته شده بود. آلمان یکی از اصلی‌ترین قدرت‌های اقتصادی در قاره اروپا بود، رهبر و در واقع تنها قدرت بزرگ اقتصادی، یکی از دو بلوک امپریالیستی متخاصم بود. کشوری با بیشترین تعداد تحصیل کرده و آموزش دیده سوسیالیستی و کارگرانی با آگاهی طبقاتی، کسانی که در طول جنگ بطور چشمگیری با انگیزه همبستگی بین المللی دور هم جمع شده بودند. اما جنبش کارگری ذاتاً بین المللی است. اولین پاسخ به سؤال بالا نه در آلمان بلکه در روسیه داده شد. انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ نقطه عطفی در تاریخ جهان بود. این به تغییر وضعیت آلمان نیز کمک کرد. تا ماه فوریه ۱۹۱۷، با آغاز تحولات در روسیه، هدف کارگران آگاه به منافع طبقاتی آلمان، گسترده کردن مبارزات کارگری برای تحمیل صلح به حکومت بود. حتی در

درون اتحادیه اسپارتاکیست‌ها^{۱۶} در لحظه تاسیس آن، در روز اول سال نو ۱۹۱۶ هیچ کس به احتمال یک انقلاب قریب‌الوقوع در آلمان معتقد نبود. در پرتو تجربه روسیه، تا آوریل ۱۹۱۷ محافل مخفی انقلابی در آلمان به این نتیجه رسیده بودند که هدف نه فقط پایان دادن به جنگ بلکه در ادامه آن سرنگونی کل رژیم خواهد بود. بزودی، پیروزی انقلاب در پتروگراد و مسکو در اکتبر ۱۹۱۷، برای این محافل در برلین و هامبورگ روشن ساخت که سازمان دادن قیام مسلحانه و رهبری آن به وسیله شوراهای کارگران وسیله‌ای است برای رسیدن به هدف.

به طرز متناقضی، اثر فوری اکتبر سرخ بر توده‌های وسیع مردم در آلمان تقریباً برعکس بود. نوعی خوشحالی ساده لوحانه در مورد نزدیک شدن صلح شکل گرفت، بر اساس این فرضیه دولت آلمان نمی‌توانست دست "صلح بدون انضمام" را که از طرف شرق دراز شده بود، قبول نکند. این واکنش نشان دهنده آن است که تبلیغات حزب جنگ افروز «سوسیالیست» یعنی حزب سوسیال‌دمکرات آلمان که جنگ به اجبار بر آلمان ناخواسته تحمیل شده بود،

^{۱۶} اتحادیه اسپارتاکیست‌ها به عنوان یک گروه کوچک غیرقانونی بوسیله روزا لوکزامبورگ، کارل لیبکنخت، کلارا زتکین و فرانس مچرینگ تاسیس شد. نامه‌های اسپارتاکوس را غیرقانونی منتشر کرد و این گروه هسته اولیه حزب کمونیست آلمان را بعد از اتمام جنگ فراهم کرد.

هنوز تا چه حد ادامه دارد. تا آنجائیکه به توده‌های مردمی مربوط می‌گردد، نقطه عطفی در نگرش به جنگ فقط پس از گذشت سه ماه از انقلاب روسیه و مذاکرات صلح بین آلمان و روسیه در برست-لیتوفسک بوجود آمد.^{۱۷} این مذاکرات به دقت بوسیله کارگران در سرتاسر آلمان و امپراطوری اتریش و مجارستان پی گیری می‌شد. نتیجه آنها، امریه دیکتاتور وار امپریالیسم آلمان و اشغال بخش‌های بزرگی از مناطق غربی که بعداً به جمهوری شوروی تبدیل شده بود، سرکوب وحشیانه جنبش‌های انقلابی در آنجا، میلیون‌ها نفر را به صحت شعار اتحادیه اسپارتاکیست‌ها متقاعد کرد که: دشمن اصلی "در خانه" است و آن خود نظام سرمایه‌داری می‌باشد. مذاکرات برست یک اعتصاب سراسری غول پیکر را دامن زد، که از اتریش-مجارستان شروع شد و در وین متمرکز گردید. این اعتصابات به سرعت به آلمان گسترش یافت و زندگی اقتصادی را در بیست شهر مهم فلج کرد و بیش از نیم میلیون کارگر در برلین اعتصاب کردند. خواسته‌ها در واقع همان خواسته‌های هیئت نمایندگان شوروی در برست بود که جنگ باید فوری و بدون الحاق پایان پذیرد. کارگران

^{۱۷} قرارداد برست لیتوفسک در ۳ مارس ۱۹۱۸ بین آلمان و هم پیمانانش با جمهوری تازه نوبنیاد شوروی امضا شد. مذاکرات سه ماه طول کشیدند. نگاه کنید همچنین به مقاله ما "کمونیست چپ در روسیه ۱۹۳۰-۱۹۱۸" در شماره ۸ مجله اترناسیونالیستی.

خودشان را از طریق سیستمی از هیئت‌های نمایندگی انتخابی سازماندهی کردند و در کل بدنبال طرح‌های مشخصی که توسط یک جزوه از اتحادیه اسپارتاکیست‌ها که از تحولات روسیه درس می‌گرفت، پیروی می‌کردند. گزارش شاهدان عینی به نشریه روزانه حزب سوسیال دمکرات آلمان (به پیش) در شماره ۲۸ ژانویه ۱۹۱۸ توضیح می‌دهد که چگونه خیابان‌های برلین در آن روز صبح خلوت و در مه پوشیده شده بود، به طوری که نمای ساختمانها، در واقع همچون جهان مبهم و مخدوش به نظر می‌رسید. خبرنگار نوشت: وقتیکه توده‌ها با عزمی راسخ به خیابان‌ها سرازیر شدند، خورشید بیرون آمد و مه را از بین برد.

تفرقه و انشعاب در درون رهبری اعتصابات

این اعتصاب بحثی را در درون رهبری انقلابی درباره اهداف فوری جنبش دامن زد، اما بطور روزافزونی این سوال حیاتی مطرح می‌شد که پرولتاریا چگونه می‌تواند به جنگ پایان دهد. مرکز اصلی و ثقل این رهبری در آن زمان در اختیار جناح چپ سوسیال دمکراسی قرار داشت که پس از اخراج از حزب سوسیال دمکرات آلمان^{۱۸} بخاطر مخالفت‌شان با جنگ یک حزب جدید بنام حزب سوسیال دمکرات مستقل آلمان را تشکیل داده بودند. این حزب، بسیاری از مخالفان شناخته شده خیانت حزب سوسیال دمکرات آلمان به انترناسیونالیسم را به دور خود گرد آورده بود، از جمله بسیاری افراد مردد و متزلزل و بیشتر خرده بورژوازی تا عناصر پرولتری - همچنین شامل یک اپوزسیون رادیکال انقلابی از خودش بود، اسپارتاکیست‌ها: یک فراکسیون با ساختار و پلاتفرم خودشان بودند. پیش از این در تابستان و پائیز ۱۹۱۷ اسپارتاکیست‌ها و دیگر جریان‌ات درون حزب سوسیال دمکرات مستقل آلمان تظاهرات اعتراض آمیزی را در پاسخ به نارضایتی همگانی و شور و شوق در

^{۱۸} حزب سوسیالیست آلمان که از جنگ پشتیبانی کرده بود.

حال رشد بخاطر انقلاب در روسیه را ترتیب داده بودند. اوبلوت (obleute) "نمایندگان انقلابی" در کارخانه‌ها که نفوذ زیادی بخصوص در صنایع تسلیحاتی برلین داشتند، مخالف این جهت‌گیری بودند. این محافل با اشاره به توهّمات توده‌ها به «اراده صلح» دولت آلمان می‌خواستند صبر کنند تا نارضایتی شدیدتر و عمومی‌تر شود و سپس آنرا در یک اقدام جمعی و متحد تجلی دهند. در این هنگام و در طول روزهای اول ۱۹۱۸، فراخوان برای اعتصاب سراسری از کارخانه‌ها در سرتاسر آلمان به برلین رسید، اوبلوت تصمیم گرفت که اسپارتاکیست‌ها را به جلساتی که عمل جمعی توده‌ها تدارک دیده و تصمیم‌گیری می‌شد، دعوت نکند. آنها می‌ترسیدند بعد از آنکه تئورسین اصلی اسپارتاکیست‌ها روزا لوکزامبورگ به زندان فرستاده شده بود و آنچه که به نام "عملگرایی" و "شتابزدگی" از اسپارتاکیست‌ها در چشمان آنها از این گروه مسلط شده بود، می‌تواند خطری در راه ارائه عمل متحد سراسری در آلمان ایجاد کند. وقتی که این ماجرا برای اتحادیه اسپارتاکیست‌ها آشکار شد، آنها فراخوانی ارائه دادند بدون اینکه منتظر بمانند اوبلوت چه تصمیمی می‌گیرد، به تداوم مبارزه فراخوان دادند.

این عدم اعتماد دو جانبه سپس در ارتباط با نگرش به حزب سوسیال

دمکرات آلمان تشدید شد. زمانی که اتحادیه‌های کارگری پی بردند که یک کمیته رهبری اعتصاب مخفیانه تأسیس شده و حتی یک عضو از حزب سوسیال دمکرات آلمان در آن حضور ندارد، لذا فوراً حزب سوسیال دمکرات آلمان برای درخواست نمایندگی [در کمیته اعتصاب] جنجال به پا کرد. در آستانه اعتصاب در ۲۸ ژانویه اکثریت نمایندگان اعتصابی در یک جلسه مخفی کارخانه‌ای در برلین بر علیه آن رأی دادند. با وجود این اوبلوت که کمیته اعتصاب را تحت نفوذ خود داشت تصمیم گرفت که نمایندگان حزب سوسیال دمکرات آلمان را بپذیرد و این استدلال را می‌کرد که سوسیال دمکراسی دیگر در آن موقعیتی نیست که مانع اعتصاب شود و محرومیت آنان موجب ایجاد اختلاف و در نتیجه موجب تضعیف وحدت در اقدامات آتی خواهد شد. اسپارتاکیست‌ها این تصمیم را قویاً محکوم کردند.

این بحث در حین اعتصاب خود به اوج خود رسید. اتحادیه اسپارتاکیست‌ها شروع به تشدید حرکت به سوی جنگ داخلی را در صورت توانایی مقدماتی این عمل، درخواست نمود. این گروه اعتقاد داشت آن لحظه ای است که ممکن است جنگ را از طریق انقلاب پایان داد. اوبلوت قویاً با این طرح مخالف بود، ترجیح داد که مسئولیت پایان دادن سازماندهی جنبش،

زمانیکه به نقطه اوج خود رسیده بود، را به عهده بگیرد. استدلال اصلی آنها این بود که یک جنبش شورشی حتی اگر موفق بشود، محدود به برلین باقی خواهد ماند در حالیکه هنوز سربازان به سمت انقلاب جلب نشده بودند.

جایگاه روسیه و آلمان در انقلاب جهانی

در پس این عدم توافق تاکتیکی دو سوال اساسی و کلی قرار داشت.

اولین سوال در رابطه با دستیابی به معیاری برای قضاوت در مورد شرایط لازم برای قیام انقلابی ارتباط دارد. ما به این پرسش بعداً بر خواهیم گشت.

و سوال دوم به نقش پرولتاریای روسیه در انقلاب جهانی بر می گردد.

آیا سرنگونی حکومت بورژوائی در روسیه بلافاصله الهام بخش قیام انقلابی در مرکز و غرب اروپا خواهد شد؟ یا حداقل بازیگران اصلی امپریالیستی را برای پایان دادن به جنگ مجبور خواهد کرد؟

همان بحث‌ها هم در حزب بلشویک در روسیه در آستانه قیام اکتبر و هم

به مناسبت مذاکرات صلح با حکومت امپریالیستی آلمان در برست و لیتوفسک

صورت گرفت. در حزب بلشویک، مخالفان امضاء هرگونه قرارداد با آلمان

توسط بوخارین رهبری می شد، آنها استدلال می کردند که انگیزه اصلی برای

پرولتاریا که قدرت را در اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه به دست گرفت راه انداختن

انقلاب در آلمان و غرب قرار داشت و امضاء قرارداد با آلمان به منزله رها

کردن این جهت گیری بود. تروتسکی یک موضع میانه‌ای برای کسب زمان

اتخاذ کرد که واقعا مشکل را حل نکرد. طرفداران لزوم امضا قرارداد، از جمله
لنین، به هیچ وجه در انگیزهٔ انترناسیونالیستی انقلاب اکتبر تردید نمی کردند.
چیزی که آنها مباحثه و جدل می کردند این بود که تصمیم به تصرف قدرت بر
این فرض استوار بود که انقلاب به سرعت به آلمان گسترش خواهد یافت.
برعکس: طرفداران قیام متذکر شده بودند که **تداوم فوری** انقلاب حتمی
نیست و پرولتاریای روسیه از طریق اینکه ابتکار عمل انقلاب جهانی را به دست
بگیرد، در خطر انزوا قرار دارد و رنج عظیمی را متحمل خواهد شد. یک چنین
خطری را خصوصاً لنین استدلال کرده بود، توجیه میکرد که آینده در خطر
است، نه تنها پرولتاریای روسیه بلکه پرولتاریای جهانی، آیندهٔ نه تنها پرولتاریا،
بلکه کل بشریت. بنابراین، تصمیم باید در هوشیاری کامل و به گونه ای
مسئولانه گرفته می شد. لنین این مباحثات را در رابطه با برست تکرار کرد:
پرولتاریای روسیه از نظر اخلاقی موجه بود که حتی نا مطلوب ترین قرارداد را با
بورژوازی آلمان به منظور دست یافتن به زمان امضاء کند، از آنجائیکه مطمئن
نبود که انقلاب آلمان بلافاصله آغاز خواهد شد.

روزا لوکزامبورگ که در سلول زندان از جهان جدا شده بود با سه مقاله
- "مسئولیت تاریخی"، "به سوی فاجعه" و "تراژدی روسیه" در مباحث دخالت

کرد. به ترتیب در ژانویه، ژوئن و سپتامبر ۱۹۱۸ نوشته شده بودند که سه تا از مهم‌ترین و مشهورترین دست‌نوشته‌های زیرزمینی را تشکیل می‌دهند که معروف به "نامه‌های اسپارتاکوس" هستند. در این نامه‌ها، او بصورت واضح بیان می‌کند که نه بلشویک‌ها و نه پرولتاریای روسیه را نمی‌توان بخاطر این واقعیت که آنها مجبور شده بودند با امپریالیسم آلمان قرار داد منعقد کنند سرزنش کرد. این وضعیت ناشی از فقدان شرایط انقلابی در جاهای دیگر و بیشتر از همه در آلمان بود. بر این اساس، او توانست تناقضات اندوهناک زیرین را مشخص نماید: اگرچه انقلاب روسیه بلندترین قله‌ای بود که بشریت در طول تاریخ تا به امروز فتح کرد و به عنوان نقطه عطفی در تاریخ، اولین اثر فوری آن کوتاه کردن جنگ جهانی نبود بلکه طولانی کردن و حشت جنگ جهانی بود به این دلیل ساده که امپریالیسم آلمان را از برپا داشتن جنگ در دو جبهه آزاد می‌کرد.

او در ژانویه ۱۹۱۸ نوشت اگر تروتسکی به امکان یک صلح فوری زیر فشار توده‌ها در غرب باور دارد:

"آنموقع ما مجبور هستیم مقدار زیادی آب در شراب کف‌آلود

تروتسکی بریزیم."

و ادامه می‌دهد:

"اولین نتیجه آتش‌بس تنها آن خواهد بود که نیروهای آلمانی از شرق به غرب منتقل شوند. در حقیقت این امر در حال حاضر در حال وقوع است."^{۱۹}

در ماه ژوئن او دومین جمع بندی خود را از این تغییر و تحولات ترسیم نمود: آلمان به ژاندارم ضد انقلاب در اروپای شرقی تبدیل شده بود، نیروهای انقلابی را از فنلاند تا اوکراین قتل عام نمود. پرولتاریا زمین گیر شده توسط حوادث، "نقش مرده /ینا" می‌کرد. او سپس در سپتامبر ۱۹۱۸ توضیح می‌دهد که جنگ جهانی روسیه انقلابی را تهدید به فرو بلعیدن می‌کند.

"حلقه آهنی جنگ جهانی که در مشرق زمین به نظر می‌رسید شکسته شده بود دوباره بی‌امان تمام دنیا را احاطه می‌کند: دولتهای متحد با سربازان چک و ژاپنی از شمال و شرق بطور طبیعی در حال پیشروی هستند، نتیجه اجتناب ناپذیر حمله آلمان از غرب و جنوب است. شعله های جنگ جهانی را که در حال در نور دیدن سراسر خاک روسیه است، در هر لحظه ممکن است انقلاب روسیه را فرا بگیرد. عقب نشینی از جنگ جهانی، حتی به بهای بزرگترین فداکاری‌ها، چیزی است که در

^{۱۹} مسئولیت تاریخی، جلد ۴، صفحه ۳۷۵ از آثار روزا لوکزامبورگ.

تحلیل نهائی، برای روسیه انجام آن به سادگی غیرممکن است.^{۲۰}

روزا لوکزامبورگ به روشنی تشخیص داد که مزیت نظامی فوری آلمان که از طریق انقلاب در روسیه بدست آورده بود میتواند برای چند ماه توازن نیروهای طبقاتی در آلمان را بنفع بورژوازی تغییر دهد. اگرچه انقلاب در روسیه الهام بخش کارگران آلمانی بود و اگر چه "صلح سارکان" تحمیل شده توسط امپریالیسم آلمان پس از قرار داد برست، توهّمات بسیاری را در بین کارگران دامن زد، تقریباً مدت یک سال طول کشید تا به آن حد از بلوغ برسند که آشکارا بر ضد امپریالیسم شورش کنند.

علت این امر را در طبیعت ویژه انقلاب در متن جنگ جهانی می توان جستجو کرد. "جنگ بزرگ" سال ۱۹۱۴ نه فقط یک کشتار در یک مقیاسی بود که قبل از آن [بشریت] هرگز شاهد نبوده است، بلکه همچنین غول پیکرترین عملیات سازمان یافته اقتصادی، مادی و انسانی در طول تاریخ بود که تاکنون دیده شده است. به معنای واقعی کلمه میلیون ها انسان و همچنین تمام منابع جامعه، به دندانه های یک ماشین جهنمی تبدیل شده بودند تا جائیکه اندازه آن تصور انسانی را به چالش می کشید. همه این مسائل باعث برانگیختن دو احساس

^{۲۰} "تراژدی روسیه" از روزا لوکزامبورگ، منتخب آثار سیاسی (جاناتان کیپ، ۱۹۷۲).

در درون پرولتاریا شد، تنفر از جنگ از یک سو و احساس بی قدرتی از سوی دیگر.

در چنین شرایطی، پیش از اینکه طبقه کارگر تشخیص دهد که **تنها** نیرویی است که قادر است جنگ را پایان دهد، درد و رنج‌ها و فداکاری بی اندازه را می‌طلبد. علاوه بر این، این فرایند وقت گیر است و به شیوه ای ناهمگن و به طور ناموزون توسعه می‌یابد. دو تا از مهمترین جوانب این فرآیند برسمیت شناختن این واقعیت است، انگیزه راهزن مانند تلاش‌های جنگ امپریالیستی و آن حقیقت که خود بورژوازی نمی‌تواند ماشین جنگ را کنترل کند که به عنوان یک محصول سرمایه‌داری مستقل از اراده انسان شده است. در روسیه در سال ۱۹۱۷، هم مانند آلمان، اتریش و مجارستان ۱۹۱۸، پذیرش اینکه بورژوازی قادر به پایان دادن جنگ نیست حتی زمانی که به سوی شکست قدم بر میداشت، نشان داد که تعیین کننده است.

قرارداد برست لیٹوفسک و محدودیت‌های اعتصابات عمومی در آلمان و اتریش - مجارستان در ژانویه ۱۹۱۸ بالاتر از همه چیزی را که نشان داد، این بود که: انقلاب جهانی می‌تواند از روسیه **شروع** شود اما فقط عمل قطعی طبقه کارگر در یکی از کشورهای متخاصم اصلی - آلمان، بریتانیا یا فرانسه -

می تواند به جنگ خاتمه بدهد.

مسابقه برای پایان دادن به جنگ

با وجود اینکه پرولتاریای آلمان آنطور که روزا لوکزامبورگ بیان می کرد "نقش مرده ایفا می کرد"، در طول نیمه نخست ۱۹۱۸ آگاهی طبقاتی بسوی بلوغ تکامل می یافت. علاوه بر این، از تابستان آن سال به بعد، سربازان برای اولین بار به طور جدی به باسیل انقلاب آلوده می شوند. دو عامل به این مسئله کمک کرد. در روسیه، اسرای جنگی و زندانیان نظامی آزاد شده آلمانی این انتخاب را داشتند که در روسیه باقی بمانند و در انقلاب شرکت نمایند یا اینکه به آلمان برگردند. کسانی که آلترناتیو بعدی را انتخاب کردند فوراً بوسیله ارتش آلمان به خط مقدم جبهه - بعنوان گوشت دم توپ - فرستاده می شدند. اما آنها خبر انقلاب روسیه را با خود حمل می کردند. در خود آلمان، هزاران نفر از رهبران اعتصاب سراسری ماه ژانویه مجازات شده و به جبهه جنگ فرستاده شدند، جایی که اخبار رو به رشد شورش طبقه کارگر بر ضد جنگ را با خود حمل کردند. اما درک روزافزون بیهودگی جنگ و اجتناب ناپذیر بودن شکست آلمان بود که در ذهنیت ارتش تغییر قطعی را ایجاد کرد.

با آغاز پاییز آن سال در آنجا اتفاقی رخ داد که تا چند ماه پیش حتی غیر قابل تصور بود: مسابقه ای با زمان بین کارگران آگاه طبقه از یک سو و رهبران بورژوازی آلمان از سوی دیگر آغاز گشته بود، برای تعیین اینکه کدامیک از دو طبقه اصلی جامعه مدرن می تواند به این جنگ خاتمه دهد.

از طرف طبقه حاکم آلمان، ابتدا دو مسئله اصلی را در صفوف خود می بایست حل و فصل کند. مسئله اول ناتوانی کامل بسیاری از نمایندگان اصلی آن حتی از تصور امکان شکست که به چهره آنها سایه افکنده بود. و دیگر آن که چگونه به فکر ایجاد صلح باشند بدون آنکه به شکل جبران ناپذیری قلب دستگاه دولتی خودش را بی اعتبار نکند. درباره سؤال دومی، ما مجبور هستیم به خاطر بسپاریم که در آلمان بورژوازی نه به وسیله یک انقلاب از پائین بلکه از طریق ارتش - قبل از هرچیز ارتش سلطنتی پروس به قدرت آورده شد و کشور را متحد کرد. چگونه میتوان شکست را پذیرفت بدون اینکه این ستون و نماد قدرت و وحدت ملی را زیر سوال برد؟

۱۵ سپتامبر: هم پیمانان غربی از طریق جبهه کشورهای اطریش - مجارستان به جبهه بالکان نفوذ کردند.

۲۷ سپتامبر: بلغارستان، یکی از هم پیمانان مهم برلین، تسلیم شد.

۲۹ سپتامبر: سر فرماندهی و فرمانده کل ارتش آلمان، اریش لودندورف، فرماندهان اصلی را از اینکه جنگ از دست رفته است مطلع کرد، [او اعلام کرد] جنگ تنها موضوع چند روز یا حتی چند ساعت است، قبل از آنکه ارتش در تمام جبهه ها فرو بریزد.

در واقع، توصیف لودندورف از وضعیت جبهه ها تا حدودی مبالغه آمیز بود. ما نمی دانیم آیا او خودش دچار وحشت شده بود یا اینکه لودندورف به طور عمدی تصویری سیاه تر از واقعیت را برای رهبری آلمان ترسیم کرده بود تا پیشنهاداتش را بپذیرند. به هر حال، پیشنهاداتش پذیرفته شد: تسلیم و انتصاب یک دولت پارلمانی.

با این اقدام، لودندورف میخواست از یک شکست تمام عیار آلمان ممانعت بعمل آورد و از پیشروی انقلاب جلوگیری نماید. اما او یک هدف دیگری نیز داشت. او می خواست که عهدنامه تسلیم به وسیله یک دولت غیر نظامی اعلام شود، به این منظور که ارتش بتواند شکستش را در مجامع عمومی انکار کند. او زمینه را برای افسانه "از پشت خنجر زدن" آماده کرد که بر طبق آن ارتش پیروز آلمان بوسیله دشمن خائن در پشت خطوط شکست خورد. اما این دشمن، پرولتاریا، البته نمی توانست با این نام ذکر شود. این فقط ژرفای

گسترش جدایی طبقه کارگر و بورژوازی را می پوشاند. به همین دلیل، مجبور است یک قربانی پیدا کند تا به خاطر «گمراه کردن» کارگران سرزنش شود. با توجه به تاریخ خاص تمدن غرب در دو هزار سال گذشته، مناسب ترین قربانی همانند «بز طلعه»^[*] دم دست بود: یهودیان. نتیجه این بود که یهودی ستیزی در حال افزایش بود بیشتر از همه در امپراتوری روسیه در حال گسترش بود، سال ها پیش از جنگ بزرگ مسیر بطرف آشویتس (Auschwitz) آغاز شده بود و به مرکز سیاست اروپایی برگشته بود.

در اول اکتبر ۱۹۱۸: لودندورف و هایندبرگ درخواست پیشنهاد صلح فوری به متحدین کردند.^{۲۱} در همان زمان، یک کنفرانس ملی از پی گیرترین گروه های انقلابی، اتحادیه اسپارتاکیست ها و چپ برمن، خواستار تقویت آژیتاسیون در میان سربازان و تشکیل شوراهای کارگران شدند. در این زمان، صدها هزار نفر از کسانی که از خدمت وظیفه فرار کرده بودند در حال انتقال به پشت جبهه بودند. و مثل پاول فرلش انقلابی که بعداً زندگینامه روزا

[*] بز طلعه یا بزغاله گناه، حیوانی است که بار گناهان دیگران بر او تحمیل شده و رانده می شود. نمادی از نابودی گناهان انسان است، از طریق آئینی که گناهان مردم نمادین به حیوانات منتقل و سپس آن حیوان قربانی یا اخراج می شد.

^{۲۱} اتحاد فرانسه و بریتانیا، به اصطلاح "روابط صمیمانه" که مجموعه ای از توافق نامه ها که در آوریل ۱۹۰۴ بین انگلستان و فرانسه امضا شد.

لوگزامبورک را نوشت یک رفتار جدیدی در توده‌ها بود که در چشمانشان قابل مشاهده بود.

در اردوگاه بورژوازی، تلاش برای پایان دادن به جنگ از طرف دو عامل جدید متوقف شده بود. اولاً، هیچکدام از رهبران بی‌رحم دولتی آلمان، که هرگز از فرستادن میلیون‌ها «رعیت» خود به مرگ قطعی و حتمی تردید نکرده بودند، جسارت این را نداشتند که به امپراطور، قیصر ویلهلم دوم اطلاع بدهند، که او مجبور است تختش را از دست بدهد و از سلطنت کناره‌گیری کند. [ثانیا] از سوی دیگر، طرف متخاصم در جنگ امپریالیستی، این اندیشه را در سر پرورانده بود که وقوع انقلاب فوری نیست و با این بهانه جدید، متقاعد شده بود که آتش‌بس را به عقب بی‌اندازد و ریسک این خطر را بعهده گرفته بود. بورژوازی فرصت را از دست می‌داد.

اما هیچکدام از عوامل فوق از سرکوب خونین نیروهای انقلابی ممانعتی بعمل نیاورند. به خصوص گروهی از ارتش را که قبلاً از جبهه برگشته بود و از آن می‌توانستند برای اشغال شهرهای اصلی استفاده کنند، انتخاب کرده بودند.

در اردوگاه پرولتاریا، انقلابیون بیشتر و بیشتر برای قیام مسلحانه آماده می‌شدند تا به جنگ خاتمه بدهند. اوبلوت ابتدا ۴ نوامبر و سپس ۱۱ نوامبر را برای

روز قیام در برلین تعیین نمود. اما در این مدت، حوادث چنان تغییر یافتند که نه کارگران و نه بورژوازی هیچکدام انتظارش را نداشتند و تأثیر عمیقی بر روند انقلاب گذاشتند.

شورش در نیروی دریایی و از هم پاشیدگی ارتش

به منظور واقعیت بخشیدن به شرایط پیمان آتش بس تصریح شده توسط مخالفان جنگ، دولت در برلین از بیستم اکتبر هر گونه عملیات نیروی دریایی خصوصا عملیات زیر دریایی را متوقف کرد. یک هفته بعد از آن اعلام نمود که با یک آتش بس بدون هیچ قید و شرطی موافقت می کند.

در آغازی از یک پایان، افسران ناوگان جنگی در سواحل شمال آلمان کارشان به جنون کشید. یا بهتر بگوئیم، جنون طبقه باستانی آنها- دفاع از افتخارات، سنت مبارزه طلبی یا اعطای "رضایت"، جنون جنگ امپریالیستی مدرن را جلوه گر ساخت. بدون آگاهی دولت خود، آنها تصمیم گرفتند تا با ناوگان جنگی به جنگ بزرگ دریایی در برابر نیروی دریایی بریتانیا که در طول جنگ، آنها بیهوده انتظارش را کشیده بودند، بروند. آنها ترجیح می دادند در افتخار بمیرند تا اینکه بدون یک نبرد تسلیم شوند. تصور میکردند که ملوانان و خدمه، همه ۸۰۰۰۰ نفرات زیر فرمانشان آماده پیروی از فرامین آنها هستند.^{۲۲}

اما این بار چنین نبود. خدمه و ملوانان شورش کردند، حداقل برخی از

^{۲۲} عملیات انتحاری نیروی هوایی ژاپن در جنگ جهانی اول، و بمب گذاری انتحاری بنیادگرایان اسلامی پیشینیان اروپایی خود را داشته است.

آنها از دستورات فرماندهان شان سرپیچی کردند. سرانجام در یک لحظه تراژدیک، کشتی هائی که بوسیله خدمه هایشان تسخیر شده بودند و کشتی هائی که هنوز در تسلط فرماندهان بودند، اسلحه هایشان را به روی یکدیگر نشانه گرفتند. سپس خدمه شورشی تسلیم شدند، احتمالاً برای اینکه از تیراندازی به همقطاران شان اجتناب کنند.

اما این جنبشی نبود که انقلاب را در آلمان براه انداخت. چیزی که مسلم بود خدمه دستگیر شده بعنوان زندانی به شهر کیل برده شدند، جایی که احتمالاً بعنوان خائن به مرگ محکوم می شدند. ملوانان دیگری که جرأت نکرده بودند در شورش اصلی در دریای آزاد شرکت بکنند، حالا بی باکانه همبستگی شان را با همکاران شان بیان می کردند. اما بالاتر از همه، تمام طبقه کارگر شهر کیل در همبستگی و اخوت با ملوانان بیرون ریختند. گوستاو نوسکه سوسیال دمکرات که برای سرکوبی بیرحمانه شورش ارسال شده بود، هنگامی که در ۴ نوامبر وارد شهر کیل شد، شهر را در دستان کارگران مسلح، سربازان و ملوانان یافت. علاوه بر این تعداد زیادی از هیئت نمایندگان شهر کیل برای فراخواندن مردم به انقلاب به سوی نقاط مختلف عازم شده بودند، آنها خوب می دانستند که از سر حدی عبور کرده اند و هیچ راه برگشتی برای آنها متصور

نیست: پیروزی یا مرگ حتمی. گوستاو نوسکه کاملاً متعجب شده بود، هم از سرعت اتفاقات و هم اینکه شورشیان شهر کیل از او به عنوان یک قهرمان استقبال کردند.^{۲۳}

زیر ضربات این حوادث، ماشین قدرتمند نظامی آلمان سرانجام از هم پاشید. لشکریایی که از بلژیک برمی گشتند و قبلاً دولت برنامه ریزی کرده بود تا از آنها برای "برقراری نظم" در شهر کلن استفاده کند، گریختند. در شب ۸ نوامبر، تمام چشم‌ها به طرف برلین مقرر حکومت و نقطه‌ای که نیروهای مسلح اصلی ضدانقلاب در آن متمرکز شده بودند، دوخته شد. شایعه شده بود که نبرد سرنوشت‌ساز روز بعد در پایتخت در می گیرد. بعدها ریکارد مولر، رهبر ابلوت در برلین، به خاطر می آورد:

"در هشتم نوامبر من در هالیسش تور ایستاده بودم.^[*] گروه‌های مسلح مجهز به سلاح سنگین و ستون‌هایی از مسلسل و توپخانه سبک در ردیف‌های بی پایان به طرف مرکز شهر روان بودند. نیروی انسانی به نظر

^{۲۳} نگاه کنید به تجزیه و تحلیل این وقایع توسط مورخ آلمانی سباستین هافنیر در ۱۹۱۸-۱۹۱۹

[*] بالا و زیرزمین ایستگاه عمومی برلین در سیستم حمل و نقل، به جنوب و مرکز شهر. نام محلی در

برلین

می‌رسید از قاتلین تشکیل شده است که قبلا با «موفقیت» برای سرکوب کردن کارگران و روستاییان فنلاند و روسیه مورد استفاده قرار گرفته بودند. جای هیچگونه شکی نبود که آنها را در برلین برای در خون غلتاندن انقلاب مورد استفاده قرار خواهند داد».

مولر در ادامه توضیح می‌دهد حزب سوسیال دمکرات آلمان با ارسال پیام به تمام کارمندان، این دستور را ابلاغ کرده بود که به هر وسیله ممکن با وقوع انقلاب مخالفت کنند. او همچنین ادامه می‌دهد:

"پس از وقوع جنگ، در راس جنبش انقلابی بوده‌ام. هرگز من به پیروزی کارگران حتی در بدترین شرایط، شک نکرده بودم. اما حالا، وقتی لحظات قطعی نزدیک می‌شوند، من با یک احساس دلهره، نگرانی زیاد در مورد رفقای هم طبقه‌ایم، پرولتاریا، گریبانگیر بودم. من خودم، در مواجهه با عظمت زمان، احساس شرم، عجز و ناتوانی میکردم."^{۲۴}

^{۲۴} ریکارد مولر - از امپراتوری به جمهوری، صفحه ۱۴۳

انقلاب نوامبر: اختتام جنگ توسط کارگران

اغلب ادعا می شود که کارگران آلمانی به دلایل تاریخی، به فرهنگ اطاعت و تسلیم خو کرده اند و خصوصاً فرهنگ تسلط طبقات حاکم آن کشور برای چندین قرن، آنها را از انجام انقلاب عاجز کرده است. ۹ نوامبر ۱۹۱۸ این ادعا را رد کرد. در صبح آن روز، صدها هزار نفر از تظاهرکننده ها از محلات بزرگ کارگری که از سه طرف به مرکز شهر که موسسات دولتی و مناطق تجارتی را محصور کرده بود روان بودند. آنها در مسیرشان راه هایی را انتخاب می کردند که از سربازخانه های اصلی بگذرند و سعی می کردند نظر سربازها را به سوی خود جلب کنند و از آنجا بطرف زندان های اصلی، جایی که قصد داشتند رفقای اسیرشان را آزاد بکنند حرکت می کردند. آنها مسلح به تفنگ و نارنجک بودند. و آماده بودند که به خاطر انقلاب بمیرند. همه چیز در جای خودش و خودبه خودی برنامه ریزی شده بود.

فقط در آن روز ۱۵ نفر از مردم کشته شدند. انقلاب نوامبر در آلمان به همان اندازه انقلاب اکتبر در روسیه کم تلفات بود. اما هیچ کس از قبل این را انتظار نداشت. پرولتاریای برلین عزم و جسارت بزرگی در آن روز از خود نشان

داد.

ظهر، رهبران حزب سوسیال دمکرات آلمان ابرت و شیدمن در رایشتاگ، پارلمان آلمان نشسته بودند و غذا می خوردند. فریدریش ابرت مفتخر بود از اینکه به وسیله ثروتمندان و اشراف برای تشکیل دولتی برای نجات سرمایه داری فراخوانده شده بود. آنها وقتی که صداهای مردم را از بیرون شنیدند، ابرت اجازه نداد که غوغای ازدحام جمعیت او را آشفته نماید و به آرامی به خوردن غذایش ادامه داد. شیدمن همراه با مأموران که هراسان بودند به ساختمان یورش برده شود بطرف بالکن قدم برداشت تا ببیند در بیرون چه خبراست. چیزی که او دید، چیزی شبیه یک جمعیت میلیونی تظاهرکننده در چمنزارها بین رایشتاگ و دروازه براندنبرگ بود. جمعیت وقتی شیدمن را روی بالکن دیدند ساکت شدند فکر می کردند او برای سخنرانی آمده است. او که موظف به بداهه گویی بود، "جمهوری آزاد آلمان" را اعلام کرد. وقتی که او بطرف ابرت برگشت تا آنچه را که انجام داده بود تعریف کند دومی خشمناک بود، زیرا قصد داشت نه تنها سرمایه داری بلکه سلطنت را نیز نجات

دهد. ۲۵

^{۲۵} حکایاتی از این قبیل، از داخل اردوگاه ضد انقلاب، را می توان در خاطرات رهبری وقت سوسیال

تقریباً در همان لحظه سوسیالیست واقعی کارل لیکنخت در بالکن کاخ سلطنتی ایستاده بود، جمهوری سوسیالیستی را اعلام می کرد، پرولتاریای تمام کشورها را به انقلاب جهانی فرا می خواند. و چند ساعت بعد گروه انقلابی اوبلوت یکی از اتاق های اصلی جلسه را در رایشتاک به اشغال خود در آورد. در آنجا، آنها درخواستی را برای نمایندگانی که در تجمعات روزهای بعد می بایستی انتخاب می شدند تنظیم کردند، تا شورای انقلابی کارگران و سربازان را تأسیس کنند.

جنگ به پایان رسیده بود، سلطنت واژگون گردید. اما نظام سرمایه داری کماکان فاصله زیادی به پایان خود داشت.

دموکرات ها پیدا کرد. فیلیپ شیدمن: خاطرات یک سوسیال دموکرات. گوستاو نوسکه - از کیل تا کاپ، تاریخ انقلاب آلمان، ۱۹۲۰.

پس از پیروزی: جنگ داخلی

در ابتدای این فصل، ما شروط تاریخی را که به وسیله روزا لوکزامبورگ تدوین و در این سؤال متمرکز شده بود را یادآوری کردیم: کدام طبقه قادر است که به جنگ خاتمه دهد؟ ما سه سناریو ممکن برای پایان یافتن جنگ را برشمردیم: به وسیله پرولتاریا، به وسیله بورژوازی یا اینکه با تحلیل رفتن هر دو طرف متخاصم در جنگ. وقایع بوضوح نشان می‌دهد که پرولتاریا نقش رهبری در پایان دادن به "جنگ بزرگ" را ایفا کرد. این حقیقت به تنهایی توانایی بالقوه کارگران انقلابی را ترسیم می‌کند. توضیح می‌دهد که چرا بورژوازی این روز واقعی را در سکوت پرده پوشی می‌کند، انقلاب نوامبر ۱۹۱۸.

اما این تمام داستان نیست. تا حدودی، حوادث ماه نوامبر سه سناریوی را که به وسیله روزا لوکزامبورگ ترسیم شده بود را درهم آمیخت. تا حدودی، این اتفاقات همچنین محصول شکست ارتش آلمان بودند. با شروع نوامبر ۱۹۱۸ حقیقتاً شکست مطلق نظامی نزدیک بود. طنزآمیز اینکه تنها قیام پرولتری از سرنوشت اشغال نظامی آلمان ممانعت بعمل آورد، متفقین را مجبور نمود که

جنگ را برای جلوگیری از گسترش انقلاب متوقف نمایند.

نوامبر ۱۹۱۸ عناصری از قبیل "ویرانی متقابل" و فرسودگی را، بیش از همه در آلمان، اما حتی در انگلیس و فرانسه آشکار ساخت. در واقع این فقط مداخله ایالات متحده در کنار هم پیمانان غربی از ۱۹۱۷ به بعد بود که کفه ترازو را به نفع آنها بر هم زد و یک راه خروجی از بن‌بست مرگباری که قدرت‌های اروپایی در آن گرفتار شده بودند، باز کرد.

اگر ما اشاره به نقش عوامل دیگر می‌کنیم، برای این منظور نیست که نقش پرولتاریا را کوچک بشماریم. آنها مهم هستند که مد نظر قرار گیرند، برای اینکه آنها کمک می‌کنند تا حوادث رخ داده شده را توضیح دهند. انقلاب ماه نوامبر به عنوان یک نیروی مقاومت ناپذیر به پیروزی رسید. اما این همچنین به این دلیل بود که امپریالیسم آلمان جنگ را باخته بود، چرا که ارتش آن کشور در اضمحلال کامل بود و برای اینکه نه فقط طبقه کارگر بلکه بخش وسیعی از خرده بورژوازی و حتی بورژوازی حالا خواهان کسب صلح بود.

روز بعد از پیروزی بزرگ، جمعیت برلین شوراها را کارگران و سربازان را انتخاب کردند. این به نوبه خود در کنار تشکلات خود آنچه می‌توان گفت یک نوع دولت موقت سوسیالیستی را ایجاد میکرد که بوسیله حزب سوسیال

دمکرات آلمان و حزب سوسیال دمکرات مستقل آلمان تحت رهبری فریدریک ابرت بود. همان روز، ابرت یک موافقت‌نامه محرمانه با رهبری جدید نظامی برای درهم شکستن انقلاب مهر و موم کرد.

در فصل بعدی، ما نیروهای پیش‌تاز انقلابی را در مواجهه با آغاز جنگ داخلی و در آستانه حوادث سرنوشت ساز انقلاب جهانی مورد بررسی خواهیم داد.

فصل سوم:

آلمان در سال ۱۹۱۸ - ۱۹

شکل گیری حزب، فقدان انترناسیونال

وقتی که جنگ جهانی اول شروع شد، در چهارم اگوست ۱۹۱۴ هفت تن از سوسیالیست‌ها در آپارتمان روزا لوکزامبورگ گرد هم آمدند، آنها متعهد شدند که برای انترناسیونالیسم و بر علیه جنگ مبارزه خواهند کرد. این یادآوری، یکی از خصوصیات مهم انقلابی بودن، برخلاف جهت جریان شنا کردن، را یادآور می‌شود، البته ما نباید چنین نتیجه‌گیری کنیم که نقش حزب طبقه کارگر در حوادثی که جهان را در آن زمان تکان داد، حاشیه‌ای بود. چرا که قضیه عکس آن است، همانطور که در فصل‌های قبلی ما سعی کردیم، نودومین سالگرد مبارزات انقلابی آلمان را در خاطره‌ها زنده نگه داریم. در فصل اول، ما تز بحران در سوسیال دموکراسی، خصوصاً در حزب سوسیال دمکرات آلمان^{۲۶} حزب پیش‌تاز بین الملل دوم را ارائه دادیم، یکی از مهمترین عواملی بود که این امکان را برای امپریالیسم فراهم ساخت تا طبقه کارگر را بطرف جنگ بکشاند. در فصل دوم ما دخالت انقلابیون را، که برای طبقه کارگر حیاتی بود و این امکان را فراهم می‌کرد تا پرنسپ‌های انترناسیونالیستی خودش را احیاء کند، استدلال کردیم. بطوریکه از طریق انقلابی توانست به جنگ و قتل عام امپریالیستی (در انقلاب نوامبر سال

^{۲۶} حزب سوسیال دموکرات آلمان (Sozialdemokratische Partei Deutschlands)

۱۹۱۸) پایان دهد. در حین چنین فرایندی، آنها پایه‌های تاسیس یک حزب و بین الملل جدیدی را بنیان نهادند.

و در هر دوی این مراحل، ما اشاره کردیم، توانایی انقلابیون در درک الویت زمانی پیش نیاز آنها برای ایفای نقش مثبت و فعالی بود. پس از فروپاشی انترناسیونال در مواجهه با جنگ، وظیفه آن زمان [انقلابیون] پی بردن به علل این شکست مفتضحانه و درس گرفتن از آن بود. درمبارزه بر علیه جنگ، این وظیفه سوسیالیست‌های واقعی بود تا اولین کسانی باشند که پرچم انترناسیونالم را برافراشتند و راه انقلاب را روشن کردند.

شوراها و حزب طبقه

قیام کارگران در ۹ نوامبر ۱۹۱۸ منجر به خاتمه جنگ در صبح روز بعد یعنی ۱۰ نوامبر ۱۹۱۸ شد. امپراطوری آلمان و تعداد بیشماری از شاهزادگان سرنگون شدند - دوران جدیدی از انقلاب شروع شد - اگرچه قیام ماه نوامبر توسط کارگران رهبری می شد، [اما] روزا لوکزامبورگ آنرا "انقلاب سربازان" نامید، بدان خاطر که روح حاکم بر آن، اشتیاق عمیق به صلح بود. آرزویی که سربازان بعد از چهار سال از درون سنگرها بیشتر از هر گروه اجتماعی دیگر آنرا پیش خود تجسم کرده بودند. این چیزی بود که به آن روز فراموش نشدنی رنگ و شکوه خاصی میداد و سرشار از توهمی بود که آنها را سیراب می کرد. از آنجائیکه حتی بخش هایی از بورژوازی آسوده خاطر شدند که بالاخره جنگ تمام شد، اخوت همگانی حالت آن روز شده بود. حتی دو تا از پیشکسوتان مهم مبارزات اجتماعی، [یعنی] بورژوازی و کارگران از توهمات نهم نوامبر رنج می بردند. توهم بورژوازی این بود که تصور میکرد هنوز هم می تواند از سربازانی که از جبهه بر می گشتند بر علیه کارگران استفاده کند. اما در روزهای بعدی

این توهم از هم پاشید. "کت خاکستری‌ها"^{۲۷} می‌خواستند به خانه‌هایشان برگردند نه اینکه با کارگران بجنگند. کارگران در این توهم بودند که سربازان در حال حاضر در کنار آنها و خواهان انقلاب هستند. در خلال اولین نشست شورای کارگران و سربازان که انتخابات آن در دهم نوامبر در برلین برگزار شد، نمایندگان سربازان، انقلابیونی را که از ضرورت مبارزه طبقاتی صحبت می‌کردند یا اینکه حکومت جدید سوسیال دموکراسی را همچون دشمن مردم می‌پنداشتند، [نمایندگان سربازان] آنها را تقریباً حلق آویز می‌کردند.

این شوراهای کارگران و سربازان، بطور عموم، حاکی از سنگینی عدم پویایی انسانی بود که بطور عجیبی نشانه‌ای از آغاز تحول خیلی بزرگ اجتماعی را داشت. بسیاری مواقع، سربازان افسران را بعنوان نماینده خود انتخاب می‌کردند و کارگران هم به همان نامزدهای سوسیال دموکرات که قبل از جنگ به آنها رای داده بودند، معرفی می‌کردند. بدین ترتیب، این شوراها هیچ کاری جزء منصوب کردن دولتی به رهبری جنگ افروزان حزب سوسیال دمکرات آلمان و تصمیم‌گیری به خودکشی از طریق فراخوان دادن به یک انتخابات عمومی برای یک نظام پارلمانی، کار دیگری نتوانستند انجام دهند.

^{۲۷} سربازان آلمان یونیفورم "پالتوهای خاکستری" داشتند.

با وجود ناامیدی در اقدامات اولیه، شوراهای کارگران قلب و مرکز انقلاب ماه نوامبر بودند. همانگونه که روزا لوکزامبورگ یادآور شده، بیش از هر چیزی شکل‌گیری چنین ارگان‌هائی، ثابت کرد که، رفتار بنیادی کارگران در این تحول متجسم شده بود. اما حالا یک مرحله نوینی از صفحه انقلاب گشوده شده بود، که سؤال مرکزی آن دیگر نه شوراها بلکه حزب طبقاتی بود. دوران توهم به پایان نزدیک می‌شد، لحظه سرنوشت ساز و شروع جنگ داخلی نزدیک می‌شد. شوراهای کارگری به دلیل کارکرد و ساختار خود بعنوان ارگان‌های توده‌ای، می‌توانند خود را از روزی به روز دیگر تجدید و انقلابی کنند. حالا سؤال محوری این بود: آیا دیدگاه انقلابی و پرولتری دست برتر را در شوراهای کارگری، در طبقه کارگر به دست خواهد آورد؟

بمنظور پیروزی، انقلاب پرولتری نیازمند یک پیشتاز سیاسی متمرکز و یکپارچه دارد که طبقه بعنوان کل به آن اطمینان دارد. این شاید مهمترین درسی است که از انقلاب اکتبر سال قبل در روسیه گرفته شده بود. کار این حزب، همانگونه که روزا لوکزامبورگ در ۱۹۰۶ در جزوه اش درباره اعتصاب سراسری بحث کرده بود، دیگر نه سازمان دادن توده‌ها بلکه اعمال یک رهبری سیاسی به طبقه و [جلب] اعتماد واقعی طبقه در حد ظرفیت‌های خودش است.

مشکلات سازمانیابی انقلابیون

اما در انتهای سال ۱۹۱۸ در آلمان چنین حزبی وجود نداشت. سوسیالیست‌هایی که مخالف سیاست جنگی حزب سوسیال دمکرات آلمان بودند، اغلب در حزب سوسیال دمکرات مستقل آلمان (USPD) تجمع کرده بودند. مخالفان حزب قبلی، بعداً از حزب سوسیال دمکرات آلمان اخراج شدند. [مخالفان حزب سوسیال دمکرات آلمان] یک دسته درهم برهم با دهها هزار نفر عضو، از پاسفیس‌ها تا کسانیکه خواهان مماشات با جنگ افروزان بودند حتی کسانیکه پایبند به پرنسپ‌های انقلابی انترناسیونالیستی بودند. اصلی‌ترین سازمان انترناسیونالیست‌ها **اتحادیهٔ اسپار تاکیست‌ها**، یک فراکسیون مستقل در حزب سوسیال دمکرات مستقل آلمان بود. دیگر گروه‌های کوچکتر انترناسیونالیست شامل **کمونیس‌ت‌های انترناسیونالیست آلمان (IKD)**^{۲۸} بود (گروه‌هایی از اپوزیسیون چپ که در برمن ظاهر شدند) که خارج از حزب سوسیال دمکرات مستقل آلمان سازمان یافته بودند. **اتحادیهٔ اسپار تاکیست‌ها** کاملاً شناخته شده بود و در میان کارگران احترام داشت. اما رهبران شناخته شدهٔ جنبش اعتصابی بر

^{۲۸} کمونیست‌های انترناسیونالیست آلمان (Internationale Kommunisten Deutschlands)

ضد جنگ از این گروه‌های سیاسی نبود بلکه از ساختار غیر رسمی از نمایندگان تشکلات کارخانه ای "نمایندگان انقلابی" (*revolutionär Obleute*) بودند.

در دسامبر ۱۹۱۸ به علت اولین زد و خوردهایی که صورت می‌گیرد وضعیت بحرانی شده و منجر به جنگ داخلی می‌گردد. اما اجزاء مختلف و عامل بالقوه حزب طبقه انقلابی - اتحادیه اسپارتاکیست‌ها و دیگر عناصر چپ در حزب سوسیال دمکرات مستقل آلمان، کمونیست‌های انترناسیونالیست آلمان و نمایندگان انقلابی (*Obleute*) اساساً هنوز مردد بوده و کاملاً از هم جدا بودند.

زیر فشار حوادث، موضوع تاسیس حزب خیلی جدی شروع به مطرح شدن می‌شود. و سرانجام با یک شتاب سریع بررسی می‌گردد.

اولین کنگره ملی شوراهای کارگران و سربازان در شانزدهم دسامبر در برلین تشکیل می‌گردد. در حالیکه ۲۵۰۰۰ کارگر رادیکال در بیرون تظاهرات می‌کردند و بر ۴۸۹ نماینده فشار می‌آوردند (از این نمایندگان ۱۰ نفر به اسپارتاکیست‌ها تعلق داشت و ۱۰ نفر به کمونیست‌های انترناسیونالیست آلمان) روزا لوکزامبورگ و کارل لیکنخت اجازه نداشتند در این جلسه حاضر شوند تا حضار را مورد خطاب قرار دهند (به این بهانه که آنها هیچ ماموریتی

نداشتند). وقتی این کنگره تفویض قدرت را به یک نظام پارلمانی در آینده موکول

کرد، مشخص شد که انقلابیون مجبورند با یک روش متحد، به آن پاسخ دهند.

در چهاردهم دسامبر ۱۹۱۸، اسپارتاکیست‌ها در یک بیانیه، اصول برنامه‌ای

خود را انتشار داده بود: **اسپارتاکیست‌ها چه می‌خواهند؟**

در هفدهم دسامبر، کنفرانس ملی کمونیست‌های انترناسیونالیست آلمان در

برلین از طریق فرایند تجدید سازمانی خواستار دیکتاتوری پرولتاریا و تشکیل حزب

طبقه کارگر شد. کنفرانس در رسیدن به یک موافقتنامه درمورد اینکه، در انتخابات

پیش رو در مجلس ملی شرکت کند یا نه، شکست خورد.

هم زمان با آن، رهبران چپ حزب سوسیال دمکرات مستقل آلمان، از قبیل

جورج لدبور و در میان نمایندگان کارخانه‌ای، ریکارد مولر، موضوع لزوم ایجاد

یک حزب واحد کارگری را مطرح کردند.

در همان لحظه، نمایندگان جنبش بین‌المللی جوانان در برلین گرد هم آمدند

و در آنجا آنها یک دبیرخانه‌ای تأسیس کردند. در هیجدهم دسامبر، کنفرانس

بین‌المللی جوانان برگزار شد که با یک متینگ توده‌ای در برلین (در محله

Neukölln) ادامه یافت که در آن کارل لیکنخت و ویلی مونیتربری سخنرانی

کردند.

در چنین زمینه ای بود که در جلسه نمایندگان اتحادیه اسپارتاکیست‌ها در برلین، تصمیم گرفته شد تا ۲۹ دسامبر از حزب سوسیال دمکرات مستقل آلمان جدا شده و یک حزب جدا تشکیل دهند. سه نفر از نمایندگان برعلیه این تصمیم رأی دادند. همان نشست، فراخوان یک کنفرانس مشترک از اتحادیه اسپارتاکیست‌ها و کمونیست‌های اترناسونالیست آلمان را صادر کرد، که روز بعد در برلین شروع شد، و در آن ۱۲۷ نماینده از ۵۶ شهر و منطقه شرکت داشتند. این کنفرانس با وساطت «کارل رادک» نماینده بلشویک‌ها تا حدودی ممکن گردید. بسیاری از این نمایندگان تا قبل از ورودشان پی نبردند که برای تشکیل یک حزب جدید احضار شده‌اند.^{۲۹}

نمایندگان کارخانه‌ها [اوبلوت] از وقتی که احساس شده بود ممکن نیست آنها را در یک وضعیت انقلابی و مصمم بهم پیوند داد به مشارکت دعوت نشده بودند. این تصمیم با اکثریت اعضای جوان و طرفداران اتحادیه اسپارتاکیست‌ها و

^{۲۹} دستور جلسه در نامه‌های دعوتی بدین قرار بود:

۱. بحران در حزب سوسیال دمکرات مستقل آلمان

۲. برنامه اسپارتاکیست‌ها

۳. مجلس ملی

۴. کنفرانس بین‌المللی

کمونستهای انترناسونالیست آلمان حمایت می‌شد. در عوض، آنها امیدوار بودند که نمایندگان کارخانه‌ها وقتی که حزب تشکیل شد به آن ملحق خواهند شد.^{۳۰}

آنچه کنگره موسس حزب کمونیست آلمان را گرد هم آورده بود تعدادی از چهره‌های برجسته چپ برمن (شامل کارل رداک، اگرچه او نماینده بلشویک‌ها در این جلسه بود) همان کسانی که احساس می‌کردند تاسیس حزب خیلی به تعویق افتاده است و از اتحادیه اسپارتاکیست‌ها، کسانی مثل روزا لوکزامبورگ و مهم‌تر از همه لئو جوگیچس که اساس نگرانی او این بود که این گام ممکن است زود هنگام باشد، به طرز متناقضی، هر دو طرف برای توجیه مواضع‌شان مباحثات خوبی انجام دادند. حزب کمونیست روسیه (بلشویک) شش نماینده به کنفرانس فرستاد، که از شرکت دو نفر از آنها در کنفرانس توسط پلیس آلمان جلوگیری بعمل آمد.^{۳۱}

^{۳۰} بنظر می‌رسد که از ایلوت (Obleute) خواسته شده است که در کنگره موسس حزب حضور داشته باشد.

^{۳۱} شش نفر از مبارزین حاضر در این کنفرانس بوسیله مقام‌های آلمانی در ماه‌های بعد به قتل رسیدند.

کنگره موسس: یک پیشرفت بزرگ بر نامه‌ای بود

دوتا از بحث‌های اصلی در کنگره موسس حزب کمونیست آلمان مربوط به مسئله انتخابات پارلمانی و اتحادیه‌های کارگری بود. اینها موضوعاتی بودند که قبلاً نقش مهمی در بحثهای پیش از ۱۹۱۴ ایفا کرده بودند اما تحت الشعاع مسائل جنگ قرار گرفته و شکل فرعی بخود گرفته بودند. حالا آنها به مسئله محوری بر می‌گشتند. کارل لیکنخت هم اکنون موضوع پارلمانتاریسم را در بحث گشایش خود تحت عنوان "بحران در حزب سوسیال دمکرات مستقل آلمان" را ارائه کرد. اولین کنگره ملی شوراهای کارگران برلین این مسئله را که ناچارا به انشعاب حزب سوسیال دمکرات مستقل آلمان انجامید، مطرح کردند: مجلس ملی یا جمهوری شوراها؟ این وظیفه همه انقلابیون بود که انتخابات بورژوازی و نظام پارلمانی‌اش را بعنوان ضد انقلابی که مرگ حاکمیت شوراها را در پی داشت محکوم کنند. اما رهبری حزب سوسیال دمکرات مستقل آلمان درخواست اتحادیه اسپارتاکیست‌ها و نمایندگان انقلابی (Obleute) در برلین برای برگزاری یک کنگره فوق العاده برای بحث و تصمیم‌گیری در این مورد را رد کرده بود.

در جریان مباحث هیئت نمایندگان بلشویک، کارل رادک این درک را توسعه داد که تکامل تاریخی نه تنها یک نیاز برای یک کنگره موسس می‌باشد بلکه حتی دستور کارش را هم معلوم می‌کند. با پایان جنگ، منطق انقلاب در آلمان لزوماً با انقلاب در روسیه متفاوت خواهد بود. سؤال محوری دیگر صلح نبود، بلکه تامین مواد غذایی، قیمت آن و مسئله بیکاری بود.

رهبری اسپار تاکیست‌ها با در دستور کار قرار دادن مسئله "مجلس ملی" و "مبارزات اقتصادی"، در طول دو روز اول کنگره، برای یک موضع‌گیری روشن در مورد شوراهای کارگران در برابر نظام پارلمانی بورژوازی و بر علیه شکل منسوخ شده مبارزات اتحادیه‌های کارگری به عنوان یک برنامه استوار بر پایه یک حزب جدید امیدوار بودند. اما دامنه بحث‌ها گسترش یافت. اکثریت نمایندگان مخالف هر گونه **شرکت** در انتخابات بورژوازی بودند، حتی به عنوان ابزاری برای تبلیغ و آژیتاسیون و با **کار در درون** اتحادیه‌های کارگری مخالفت می‌ورزیدند. در این سطح، کنگره یکی از لحظات خطر در تاریخ جنبش کارگران بود. برای اولین بار با نام یک حزب انقلابی طبقه این مواضع رادیکال منطبق با دوران جدید انحطاط سرمایه‌داری، فرمولبندی شد. این نظرات قویاً بر فرمول‌بندی مانیفست انترناسیونال کمونیستی که چند ماه بعد توسط تروتسکی نگاشته شد را تحت

تأثیر خود قرار داد. و آنها به مواضع اساسی کمونیست چپ تبدیل شدند، همانطور که تا امروز هستند.

مداخلات نمایندگان که از این مواضع دفاع می کردند، اغلب با برچسب ناشکیبا و فاقد استدلال روبرو می شد و از طرف مبارزان با تجربه همچون روزا لوکزامبورگ، کسی که در نتیجه گیری های رادیکال آنها شریک نبود، مورد انتقاد قرار می گرفت. اما صورت جلسه، تصویر خوبی را از مواضع جدید ترسیم می کند که [مواضع جدید] آنها محصول افراد و ضعف های آنها نبوده بلکه یک جنبش عمیق اجتماعی است که صدها هزار نفر از کارگران که ناقل آگاهی طبقاتی بودند را شامل می شد.^{۳۲} گلویتزکی (Gelwitzki) نماینده برلین خطاب به حزب می گوید، بجای مشارکت در انتخابات به سربازخانه ها بروید و سربازان را متقاعد کنید که مجمع شوراها، "دولت پرولتاریای جهانی" است و مجلس ملی ضد انقلابی است. لوین (Levine) نماینده نیکولن (برلین) اشاره کرد که شرکت کمونیست ها در انتخابات چیزی جزء تقویت توهم توده ها نیست.^{۳۳} پال فرولش

^{۳۲} اسناد و صورت جلسه کنگره افتتاحیه، هرمن وبر (Der Gründungsparteitag der KPD.

(Protokoll und Materialien. Herausgegeben

^{۳۳} لوین چند ماه بعد بعنوان رهبر جمهوری شورایی باورین اعدام شد.

(Paul Frolich) نماینده هامبورگ در مباحثی در مورد مبارزه اقتصادی، با دلیل استدلال میکرد که اشکال قدیمی اتحادیه‌ای دیگر قدیمی شده‌اند چرا که بر اساس جدائی بین ابعاد مبارزه اقتصادی و سیاسی مبارزه طبقاتی است.^{۳۴} «هامر» نماینده‌ای از اسن گزارش داد که کارگران معدن در منطقه روهر کارت عضویت‌شان در اتحادیه‌های کارگری را پاره کرده و به دور انداخته‌اند. چنانچه برای خود روزا لوکزامبورگ که هنوز طرفدار کار در داخل اتحادیه‌های کارگری بخاطر اهداف تاکتیکی بود، اعلام کرد که مبارزه پرولتاریا برای رهایی خود با مبارزه برای نابودی اتحادیه‌های کارگری یکسان است.

^{۳۴} نماینده برجسته چپ برمن که بعداً زندگینامه مشهور روزا لوکزامبورگ را نوشت.

قیام و اعتصابات توده ای

مباحث برنامه‌ای در کنگره موسس از اهمیت تاریخی زیادی بویژه برای آینده برخوردار بود. اما در لحظه تاسیس خود کنگره، روزا لوکزامبورگ عمیقاً درست می‌گفت در مورد اینکه مسائلی چون انتخابات پارلمانی و اتحادیه‌های کارگری در مرتبه ثانوی قرار دارند. از یک سو، مسئله نقش این نهادها در آنچه که به دوران امپریالیسم، جنگ و انقلاب تبدیل شده بود، هنوز موضع تازه‌ای برای جنبش کارگری بود، که هم بحث و هم تجربه عملی تکافوی شفافیت برای این موضوع کافی نبود. فعلاً کافی بود که بدانیم و موافقت کنیم که ارگان‌های توده‌ای طبقه کارگر نه پارلمان یا اتحادیه‌های کارگری بلکه شوراهای کارگری، ابزار مبارزه طبقاتی و بیان دیکتاتوری پرولتاریا هستند. از سوی دیگر، این مباحث گرایش داشت تا از وظایف اصلی کنگره یعنی شناسایی گام بعدی طبقه برای رسیدن به قدرت سیاسی، انحراف پیدا کند. کنگره متأسفانه در روشن کردن این سؤال‌ها شکست خورد. مهمترین مباحث در مورد این موضوع به وسیله روزا لوکزامبورگ و از طریق "برنامه ما" در بعد از ظهر روز دوم کنگره (۳۱ دسامبر ۱۹۱۸) ارائه گردید. در اینجا او طبیعت چیزی را که ما فاز دوم انقلاب می

نامیم، شکافت. در فاز اول، مادامیکه مبارزه بر علیه جنگ بود مسئله بلافاصله سیاسی می‌شد. در خلال انقلاب نوامبر، مسئله مطالبات طبقاتی اقتصادی طبقه کارگر کنار گذاشته شده بود. این بنوبه خود کمک کرد تا سطح پایین آگاهی طبقاتی را همراه با این حوادث توضیح داد که بطور عموم در یک آرزوی کلی برای آشتی و "وحدت" از "کمپ سوسیالیسم" بیان شده بود. برای روزا لوکزامبورگ مشخصه اصلی دومین فاز انقلاب، بازگشت مطالبات اقتصادی به مرکز صحنه برای طبقه بود.

در اینجا او فراموش نمی‌کند که فتح قدرت مهمترین عمل سیاسی است. در عوض او تفاوت‌های مهم دیگری بین پروسه انقلابی در روسیه و آلمان برجسته می‌کرد. در انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، طبقه کارگر قدرت را تسخیر کرد بدون اینکه از سلاح اعتصاب استفاده کند. اما روزا لوکزامبورگ خاطر نشان کرد، این به این دلیل بود که انقلاب روسیه از سال ۱۹۱۷ شروع نشد بلکه از سال ۱۹۰۵ آغاز گردید. به سخن دیگر طبقه کارگر روسیه قبل از سال ۱۹۱۷ از خلال تجربه‌ی اعتصاب توده‌ای گذر کرده بود.

در کنگره او دیگر در مورد تحول ایده اصلی جناح چپ سوسیال دموکراسی در مورد اعتصاب توده‌ای بعد از سال ۱۹۰۵ را تکرار نکرد. او با خیال

راحت تصور میکرد که این مطالب هنوز در ذهن نمایندگان حضور دارد. در اینجا ما بطور مختصر یادآوری می‌کنیم: اعتصاب توده‌ای شرط اصلی تسخیر قدرت می‌باشد، دقیقاً بخاطر اینکه جدایی بین مبارزات اقتصادی و مبارزات سیاسی را از بین می‌برد. بنابراین اتحادیه‌های کارگری حتی در قدرتمندترین لحظه‌شان بعنوان ابزار کارگران، تنها اقلیتی از طبقه را سازماندهی می‌کنند، [ولی] اعتصاب توده‌ای "توده‌ای ازبردگان را جمع می‌کند" پرولتاریا را فعال می‌کند، توده‌های سازمانیافته‌ای که نور آموزش سیاسی بر آنها نتابیده است. مبارزات کارگری فقط برعلیه فقر مادی نیست. مبارزات کارگری شورشی است برعلیه خود وجود تقسیم کار، که بوسیله قربانیان اصلی آن یعنی بردگان مزدی هدایت می‌گردد. راز اعتصاب توده‌ای کوششی است از طرف پرولتاریا که به یک انسان واقعی تبدیل گردد. در پایان و نه چندان بی اهمیت: اعتصاب توده‌ای به وسیله شوراهای کارگری نویناد هدایت می‌گردد و به طبقه ابزار سازمانی می‌دهد تا مبارزه را در راستای کسب قدرت متمرکز کند.

برای این منظور است که روزا لوکزامبورگ در سخنرانی خود در کنگره بر قیام مسلحانه بعنوان آخرین مرحله عمل مبارزه برای تسخیر قدرت نه اولین مرحله آن پافشاری کرد. او گفت که وظیفه در حال حاضر سرنگونی دولت نیست

بلکه تضعیف آن است. او استدلال کرد که تفاوت اصلی با انقلاب بورژوازی منش
توده‌ای آن است که از "پایین" می‌آید.^{۳۵}

^{۳۵} پروتکل و مطالب صفحات ۱۹۹-۱۹۶ (*Protokoll und Materialien*)

عدم بلوغ کنگره

برای تعدادی از نمایندگان دوران بعدی انقلاب، نه با جنبش اعتصاب توده‌ای بلکه با مبارزه فوری برای تسخیر قدرت مشخص شده بود، اما این دقیقاً در کنگره فهمیده نشد. این سردرگمی بویژه بوسیله اتو روهله^{۳۶} اظهار می‌شد، کسی که ادعا می‌کرد امکان کسب قدرت سیاسی در طول ۱۴ روز وجود دارد. حتی کارل لیبکنخت در حالی که احتمال پیروزی دراز مدت انقلاب را پذیرفته بود نمی‌خواست احتمال "پیروزی بسیار سریع" را در "هفته‌های آینده" رد کند.^{۳۷}

ما تمام دلایل لازم را داریم که به اظهارات شاهدان عینی باور کنیم که بر اساس آنها به ویژه رزا لوکزامبورگ از نتایج این کنگره شوکه و نگران شده بود. در مورد لئو یوگیچس اولین عکس العمل او این بود که به روزا لوکزامبورگ و

^{۳۶} اگرچه او به زودی هر حزب طبقاتی را بعنوان بورژوازی نفی کرد، و یک دیدگاه فردگرایانه را بعنوان رشد آگاهی طبقاتی گسترش داد، علیرغم این به مارکسیسم و مبارزه طبقاتی وفادار ماند. در کنگره او یکی از پارتیزان‌های "سازمان واحد" (گروه اقتصادی-سیاسی) بود که باورش این بود که می‌بایست هم جای حزب و هم جای اتحادیه‌های کارگری را بگیرد. در جلد در باره "مبارزه اقتصادی" روزا لوکزامبورگ به این دیدگاه پاسخ داد و گفت: آلترناتیو اتحادیه‌ها شوراهای کارگری و ارگان‌های توده‌ای است نه سازمان واحد (نه گروه اقتصادی-سیاسی).

^{۳۷} پروتکل و مطالب صفحه ۲۲۲ (Protokoll und Materialien)

کارل لینکبخت توصیه کرد که برای مدتی برلین را ترک کرده و پنهان شوند.^{۳۸} او از آن ترس داشت که حزب و طبقه کارگر بطرف فاجعه پیش می‌روند.

چیزیکه بیشتر روزا لوکزامبورگ را هراسنده بود نه مواضع برنامه‌ای به تصویب رسیده، بلکه نابینایی اغلب نمایندگان بود که خطر حضور ضد انقلاب و ناپختگی عمومی در بحث‌هایی که جریان داشت را نمی‌دیدند. تسلط و نفوذ افکار واهی و پوچ، این تصور را ایجاد می‌کرد که اکثریت طبقه در حال حاضر پشت حزب جدید قرار گرفته‌اند. از حضور روزا لوکزامبورگ با هلهله و شادی استقبال شد. طرح شانزده نفر از نمایندگان سرعت تصویب شد که در اسرع وقت به عنوان "جزوه تبلیغی" منتشر شود. بر عکس آن کنگره خودش در ارائه مباحث جدی شکست خورد. به طور خاص، هیچ گونه مداخله جدی در ایده‌های اصلی آن صورت نگرفت؛ که مبارزه برای کسب قدرت هنوز در برنامه قرار ندارد. یک استثنا قابل ستایش مشارکت ارنست مایر بود، کسی که درباره آخرین سفرش به ناحیه رودخانه شرقی آلپ صحبت کرد. گزارش کرد که، بخش بزرگی از خرده بورژوازی آن ناحیه از لزوم درس دادن به برلین حکایت می‌کرد. او ادامه داد:

^{۳۸} مطابق گفته‌های کلارزین، جوگیچس در واکنش به مباحث می‌خواست که کنگره با شکست پایان یابد، یعنی تاسیس حزب را به تاخیر بیندازد.

"من آنجا بیشتر شوکه شدم که دریافتم حتی کارگران شهرستان‌ها هنوز ضرورت‌های شرایط را نکرده‌اند، به همین دلیل ما می‌بایست با تمام نیرو، فعالیت خود را نه فقط به شهرهای متوسط و کوچک بلکه به روستاها نیز توسعه دهیم."

مایر همچنان در پاسخ به ایده، پال فلوریش در مورد تشویق ایجاد انتخاب جمهوری‌های شورایی محلی گفت:

"مسئله نمونه بارز تبلیغات ضد انقلاب است که امکان شکل‌گیری انتخابات مستقل را می‌دهد، و تجلی چیزی نیست جز تقسیم کردن آلمان به ناحیه‌های تفکیک شده اجتماعی و حذف مناطق محروم از نظر اجتماعی از تاثیرات بخش مترقی اجتماع".^{۳۹}

بویژه دخالت فرانکل نماینده کوینزبرگ بسیار مهم بود کسی که پیشنهاد کرد اصلاً نباید بحثی در مورد موضوعات ارائه شده، وجود داشته باشد. او اعلام کرد:

^{۳۹} پروتکل و مطالب صفحه ۲۱۴

"به باور من بحث در باره سخترانی باشکوه رفیق روزا لوکزامبورگ فقط باعث تضعیف آن خواهد شد".^{۴۰}

این همیاری با مداخله باو مر تداوم یافت، او اظهار کرد موضع پرولتاریا در برابر هر حق رای بسیار آشکار است و او از این که اصلاً بحثی در مورد این موضوع شده است، «به شدت پشیمان است».^{۴۱}

قرار بر آن بود که روزا لوکزامبورگ مباحث را جمع‌بندی کند اما در پایان هیچ جمع‌بندی نشد. رئیس جلسه اعلام کرد:

"متأسفانه رفیق لوکزامبورگ نتوانست بحث را جمع‌بندی کند، او حالش خوب نیست".^{۴۲}

^{۴۰} مطابق با صورتجلسه، این پیشنهاد با فریاد "کاملاً درست!" است موافقت نشان داد، خوشبختانه پیشنهاد فرانکلین رای نیاورد.

^{۴۱} همانجا صفحه ۲۰۹ - و به همین دلیل گلویتریکی روز قبل گفته بود که حتی بحث در مورد این مسئله «شرم‌آور» بوده است. و وقتیکه فریتز هکرت که شهرت انقلابی روزا لوکزامبورگ یا لینکبخت را نداشت، سعی کرد از موضع کمیته مرکزی بر شرکت در انتخابات حمایت کند، که بوسیله فریاد یا کوب متوقف شد: «اینجا روح نوسکه صحبت می‌کند». نوسکه وزیر کشور سوسیال دموکرات در درون دولت بورژوائی در آن زمان بعنوان «سگ شکاری ضد انقلاب» در تاریخ ثبت شده است.

^{۴۲} همانجا صفحه ۲۲۴

چیزیکه کارل راداک بعداً آنرا "ناپختگی جوانی" در کنگره افتتاحیه توصیف کرد^{۴۳} مشخصه آن بی‌تابی، خام‌دستی و فاقد فرهنگ بحث و گفتگو بودن بود. روزا لوکزامبورگ در مورد این مسئله در روز قبل صحبت کرده بود:

"من تصورم بر این است که شما رادیکالیسم خود را خیلی سبک گرفته‌اید. بویژه فراخوان شما برای «رای‌گیری سریع» این را ثابت می‌کند. این پختگی و روحیه جدی نیست که در این اتاق تعلق دارد (.....) از ما خواسته شده است که وظیفه سترگ تاریخ را انجام دهیم، ما نمی‌توانیم دارای فکر کامل و بلوغ‌یافته باشیم که چه مراحلی در جلوی ما بمنظور رسیدن با آن هدف قرار دارد. تصمیم‌گیری در مورد چنین امر مهمی نمی‌تواند با خونسردی گرفته شود. آنچه در اینجا کم داریم، نگرش تاملی است، جدیتی که به هیچ وجه شور و شوق انقلابی را حذف نمی‌کند بلکه باید با آن متحد شود.^{۴۴}

^{۴۳} همانجا صفحه ۴۷ - کنگره جوانی و بی‌تجربگی حزب را به شدت نشان داد. پیوند با توده‌ها بی‌نهایت ضعیف بود. کنگره به شکل کنایه‌داری به طرف چپ مستقل جهت‌گیری کرد، من این احساس را نداشتم که در حال حاضر یک حزب پیش روی خود دارم.

^{۴۴} همانجا صفحات ۱۰۰ - ۹۹

مذاکرات با "نمایندگان کارخانه"

نمایندگان انقلابی برلینی «اوبلوت» (Obleute) برای مذاکره و احتمال پیوستن به حزب جدید نمایندگان به کنگره فرستادند. از اتفاقات عجیب این مذاکره آن بود که اکثریت هفت نماینده فرستاده شده، خود را نماینده کارخانه‌هایی می‌دانستند که در آن کار می‌کردند، رایی که آنها در مورد مسائل ویژه میدادند، فقط بعد از مشورت با محل "کارشان"، که به نظر می‌رسد در حال حاضر جمع شده‌اند، بر اساس نوعی سیستم تناسبی، رای خود را در مورد موضوعات خاص به صندوق می‌اندازد. لیکنخت، کسی که به نمایندگی از اسپارتاکیست‌ها، این بحث‌ها را پی‌گیری می‌کرد، به کنگره گزارش داد که برای مثال در مورد مسئله شرکت در انتخابات مجلس ملی، ۲۶ رای به نفع آن و ۱۶ رای بر علیه آن ریخته شده؛ در ادامه گزارش می‌افزاید: اما در میان اقلیت؛ نمایندگان کارخانه‌های بسیار مهم در اسپندا هستند که شصت هزار کارگر را در پشت سر خود دارند. "دومینگ و لدبور دو نفر از نمایندگان جناح چپ حزب سوسیال دموکرات مستقل آلمان در رای‌گیری شرکت نکردند.

مسئله‌ی مورد مناقشه دیگر درخواست گروه Obleute در داشتن عناصر مساوی در کمیسیون‌های برنامه و سازمانی که بوسیله کنگره پیشنهاد شده بود، بودند. این درخواست با این توجیه رد شد که نمایندگان [اوبلوت] بخش بزرگی از طبقه کارگر در برلین را نمایندگی می‌کردند، در حالی که حزب کمونیست آلمان نماینده طبقه در سراسر کشور است.

اما مناقشه اصلی، که به نظر می‌رسد فضای مذاکراتی را که بسیار سازنده شروع شده بود، مسموم کرد، مربوط می‌شد به مسئله تاکتیک و استراتژی برای دوره‌آتی. به عبارت دیگر همان موضوعی که می‌بایست در مرکز شور کنگره قرار می‌گرفت. ریکارد مولر، از اسپار تاکیست‌ها خواست آنچه را که او "تاکتیک کودتایی" مینامد، کنار بگذارند. به نظر می‌رسید که او به ویژه به تاکتیک‌های تظاهرات مسلحانه روزانه در برلین به رهبری اسپار تاکیست‌ها اشاره داشت، در آن لحظه خاص مطابق گفته مولر، بورژوازی در تلاش برای برانگیختن یک رویارویی زود هنگام با پشتازان سیاسی در برلین بود. چیزیکه، لیکنخت در پاسخ اظهار داشت: "صدای شما شبیه سخنگویان به پیش (Vorwärts) است" (روزنامه ضد انقلابی سوسیال دمکراتهای آلمان).^{۴۵}

^{۴۵} همانجا صفحه ۲۷۱

آنگونه که لیکنخت برای کنگره توصیف کرد، بنظر می‌رسد این نقطه عطف منفی در مذاکرات کنگره باشد. گروه اوبلوت که بنظر می‌رسید از اینکه پنج نفر نماینده در کمیته‌های فوق دارد راضی هست، تغییر جهت داده و تقاضای هشت نفر نماینده را در کمیته‌ها داشت و حتی تهدید می‌کرد، که خودشان حزب خود را تشکیل می‌دهند.

کنگره در ادامه قطعنامه‌ای را به تصویب ساند که "عناصر شبه رادیکال از حزب ورشکسته سوسیال دمکرات مستقل آلمان" را مسئول شکست مذاکرات دانست. این عناصر به «بهانه‌های» متفاوت در تلاش بودند "از نفوذ خود بر کارگران انقلابی بهره ببرند."^{۴۶}

سند مربوط به کنگره که در سوم ژانویه ۱۹۱۹ در **پرچم سرخ** منتشر شد، بوسیله روزا لوکزامبورگ نوشته شده بود، بیانگر روحی متفاوت بود. این مقاله از **شروع** مذاکراتی در جهت اتحاد با نمایندگان کارخانه‌های بزرگ برلین و نمایندگان گروه اوبلوت صحبت می‌کرد، شروع پروسه‌ای که:

"به طور طبیعی، مقاومت ناپذیر به پروسه اتحاد تمام عناصر واقعی پرولتری و انقلابی در یک چهارچوب تشکیلاتی واحد منجر خواهد شد. این که

^{۴۶} همانجا صفحه ۲۹۰

گروه انقلابی اوبلوت از برلین بزرگ، نمایندگان معنوی پشقراولان
پرولتاریای برلین به اتحادیه اسپارتاکیست‌ها خواهد پیوست، همکاری هر دو
طرف در تمامی اقدامات انقلابی طبقه کارگر در برلین تا به امروز ثابت شده
است.^{۴۷}

^{۴۷} همانجا صفحه ۳۰۲

ادعای «لوکزامبورگیسم» جوانان حزب کمونیست آلمان

چگونه می‌توان نواقصات مادرزادی حزب کمونیست آلمان را توضیح داد؟ بعد از شکست انقلاب در آلمان، هم از طریق حزب کمونیست آلمان و همچنین توسط کمونیست‌های انترناسیونالیست، تفاسیر متعددی که تاکید ویژه آن بر ضعیف بودن جنبش در آلمان، بخصوص در مقایسه با روسیه بود، را مطرح کردند. اسپارتاکیست‌ها متهم به حمایت از تمایلات "خودانگیزگی" و به اصطلاح تئوری **لوکزامبورگیستی** در مورد شکلگیری حزب شدند. منشاء همه چیز، از تردید اسپارتاکیست‌ها برای جدایی از جنگ افروزان حزب سوسیال دمکرات گرفته تا ملایمت روزا لوکزامبورگ در مقابل جوانان "رادیکال" در حزب، را در تئوری خودانگیزگی جستجو می‌کردند.

ریشه‌های ادعائی "تئوری خودانگیزگی" در حزب، به طور معمول به جزوه معروف روزا لوکزامبورگ در باره ای انقلاب ۱۹۰۵ روسیه - اعتصابات توده‌ای، حزب سیاسی و اتحادیه‌های کارگری - برمی‌گردد، جایکه او برای، مداخله توده‌ها در مبارزه بر علیه فرصت‌طلبان و رفرمیست‌های سوسیال دموکراسی،

تنها **آلترناتیو** را در مبارزهٔ سیاسی تشکیلاتی در درون خود حزب فراخوان می دهد. در واقع، درک این موضوع که پیشرفت حزب طبقه به مجموعه‌ای از عوامل "عینی" و "ذهنی" بستگی دارد که تکامل مبارزهٔ طبقهٔ کارگر یکی از مهمترین آنهاست، تز اساسی جنبش مارکسیستی خیلی قبل از روزا لوکزامبورگ بر آن استوار بوده است.^{۴۸}

مهم‌تر از همه، روزا لوکزامبورگ یک مبارزهٔ بسیار مشخص در درون حزب را پیشنهاد کرد: مبارزه برای بازگرداندن کنترل سیاسی حزب بر اتحادیه‌های کارگری سوسیال دمکرات. این یک باور عمومی بویژه در میان سندیکالیست‌ها است، که شکل سازمانی احزاب سیاسی خیلی بیشتر مستعد تسلیم شدن به منطق سرمایه‌داری است تا اتحادیه‌های کارگری که مستقیماً مبارزات کارگری را سازماندهی می‌کنند. روزا لوکزامبورگ خیلی خوب می‌فهمید زمانیکه گفت، قضیه بر خلاف آن است، اتحادیه‌های کارگری بازتاب تقسیم کار کنونی است که بر اساس عمیق‌ترین پایه‌های جامعهٔ طبقاتی می‌باشد. او می‌دانست، نه حزب سوسیال دمکرات بلکه اتحادیه‌های کارگری حامل اصلی ایدئولوژی فرصت‌طلبی

^{۴۸} مشاهده کنید گفتگوی مارکس و انگلس را در اتحادیه کمونیست‌ها بعد از شکست انقلاب ۱۸۴۹ -

و اصلاح طلبی در سوسیال دموکراسی قبل از جنگ بودند و اتحادیه‌های کارگری تحت پوشش شعار "مستقل" خود، در واقعیت بر احزاب سیاسی کارگر مسلط شدند. نارسایی این استراتژی که بوسیله لوکزامبورگ پیشنهاد شده بود، واقعیت دارد. اما این باعث نمی‌شود آن طور که گاهی ادعا می‌شود که "خودانگیختگی" یا سندیکالیستی (!) باشد! بطور مشابه، شکل‌گیری گرایش اسپار تاکیست‌ها در خلال جنگ جهانی اول بعنوان اپوزسیون ابتدا در حزب سوسیال دمکرات آلمان و سپس در حزب سوسیال دمکرات مستقل آلمان دلالت بر ناچیز شمردن حزب نبود بلکه عزم تزلزل ناپذیر و راسخ برای جنگیدن برای حزب بود که از ریزش عناصر خوب آن در دستان بورژوازی ممانعت بعمل می‌آورد.

در جریان کنگره چهارم حزب کمونیست آلمان در آپریل ۱۹۲۰، کلارا زتکین ادعا کرد که روزا لوکزامبورگ در آخرین نامه‌اش به او نوشته است که گنجاندن شرط عدم شرکت در انتخابات برای عضویت در حزب جدید، یک اشتباه در کنگره موسس بود. احتیاجی نیست که در صداقت کلارا زتکین که این ادعا را میکند شک کنیم. توانائی خواندن اینکه دیگران واقعا چه می‌نویسند، و نه آنچه که شما می‌خواهید و یا انتظار دارید، احتمالاً نادرتر از آن چیزی است که معمولاً تصور می‌شود. نامه روزا لوکزامبورگ به کلارا زتکین به تاریخ یازده

ژانویه ۱۹۱۹ می باشد که بعداً منتشر شد. چیزیکه روزا لوکزامبورگ نوشت بدین قرار است:

"اما بالاتر از همه، سئوالی که به مسئله عدم شرکت در انتخابات مربوط می گردد: شما اهمیت این تصمیم را بسیار زیاد ارزیابی می کنید. هیچ "روهله ایستی" حضور نداشت، روهله هدایت کننده کنفرانس نبود. "شکست" ما تا حدی پیروزی یک رادیکالیسم تا حدی کودخانه، ناپخته، تسلیم ناپذیر بود (...). ما به اتفاق آرا تصمیم گرفتیم این سئوال را به موضوع کابینه تبدیل نکنیم و آنرا تراژدیک نکنیم. در حقیقت سئوال مجلس ملی، ما را دقیقاً بطرف پیش زمینه های تحولات طوفانی هل می دهد و با پیشروی اوضاع، حتی برگزاری انتخابات مجلس ملی نیز مشکوک به نظر می رسد.^{۴۹}"

در حقیقت، در اغلب موارد موضع گیری های رادیکال بوسیله نمایندگانی مطرح می شد که بوضوح، بی تابی و ناپختگی کنفرانس را بیان می کردند، به ایجاد این تصور کمک کرد که این ناپختگی **محصول** امتناع از شرکت در انتخابات بورژوازی یا اتحادیه های کارگری است. این تصور که حدود یک سال بعد، وقتی که

^{۴۹} پروتکل و مطالب صفحات ۴۳ و ۴۲

رهبری در کنفرانس هایدلبرگ، اکثریت بزرگی را بخاطر موضع گیری هایشان در مورد انتخابات و اتحادیه های کارگری اخراج کرد، پیامدهای غم انگیزی داشت.^{۵۰} این طرز برخورد روزا لوکزامبورگ نبود، او می دانست که بدون وجود حزب هیچ چاره دیگری برای انقلابیون که تجربیات شان را به نسل بعد انتقال دهند نیست و آن هم بدون دخالت نسل جوان تاسیس نمی گردد.

^{۵۰} قسمت بزرگی از اخراجی ها، اکثریت شان به طرف تاسیس حزب کارگران کمونیست آلمان رفتند، ناگهان در آلمان دو تا حزب کمونیست وجود داشت، با تاسف که در بین نیروهای انقلابی جدایی افتاده بود.

ادعای «فاقد طبقه» شخصیت «جوانان رادیکال»

بعد از اخراج رادیکال‌ها از حزب کمونیست آلمان و حزب کارگران کمونیست آلمان از انترناسیونال کمونیست، آغاز نظریه‌پردازی در بارهٔ نقش "رادیکال‌ها" به عنوان بیان وزن عناصری که بشدت "بی‌ریشه" و "فاقد طبقه" هستند، شروع شد. مسلماً درست است که در میان هواداران جوان اسپارتاکیست‌ها در خلال جنگ، بویژه در صفوف گروه‌های "سربازان سرخ"، فراریان جنگ، معلولان و غیره جریان‌هایی که رویای نابودی و "ترور کاملاً انقلابی" را در سر می‌پروراندند. بعضی از این عناصر خیلی مشکوک بودند و گروه اوبلوت به درستی به اینها مظنون بود. بعضی دیگر افراد داغدار یا کارگران جوانی که از خلال جنگ سیاسی شده بودند. کسانی که هیچ راهی برای بیان عقاید خود به جز جنگیدن با اسلحه یاد نگرفته بودند و مشتاق آن نوع کمپین‌های "چریکی" بودند که بزودی می‌بایست بوسیله ماکس هولز عملی گردد.^{۵۱}

^{۵۱} ماکس هولز، هوادار حزب کمونیست آلمان و حزب کارگران کمونیست آلمان، کسیکه هواداران مسلح او در مرکز آلمان در اوایل سال ۱۹۲۰ فعال بودند.

این تعبیر دوباره در سال ۱۹۷۰ بوسیله نویسندگان همچون فاهندرز (Fähnders) و رکتور (Rector) در کتابشان *چپ‌گرایی و ادبیات ادامه یافت*.^{۵۲} آنها تلاش کردند تا خود را در مورد پیوند بین کمونیست چپ و "لمپنیزاسیون" با تصویر کردن شرح حال و زندگینامه هنرمندان و نویسندگان رادیکال چپ، طغیان گرانی همچون ماکسیم گورگی جوان یا جک لندن، که جامعه موجود را نفی میکردند از طریق اینکه خودشان را خارج از آن قرار دهند. آنها با رجوع به یکی از رهبران پرنفوذ حزب کارگران کمونیست آلمان، نوشتند: "آدم شارر یکی از رادیکال‌ترین نمایندگان شورشگر بین المللی بود (...). او را به سمت مواضع سفت و سخت کمونیست چپ سوق داد."^{۵۳}

در واقعیت بیشتر مبارزان جوان حزب کمونیست آلمان و کمونیست‌های چپ، در جنبش جوانان سوسیالیست قبل از ۱۹۱۴ سیاسی شده بودند. از لحاظ سیاسی آنها محصول "بی‌ریشه بودن" و "لمپنیسم" ناشی از جنگ نبودند، اما سیاسی شدن آنها حول مسئله جنگ بیشتر شد. برخلاف نسل قدیمی کارگران

^{۵۲} رادیکالیسم چپ و ادبیات، مطالعه تاریخ و ادبیات سوسیالیستی در جمهوری ویلمار (Walter Fähnders, Martin Rector)

^{۵۳} یکی از چهره‌های پیشرو حزب کمونیست کارگری آلمان که حمایت خود را برای حزب طبقاتی انقلابی تا زمان متلاشی شدن تشکیلات کمونیست چپ در سال ۱۹۳۳ ادامه داد.

سوسیالیست، کسانی که سنگینی وزن ده‌ها سال یکنواختی عصر ثبات سرمایه‌داری را تحمل کرده بودند؛ جوانان سوسیالیست مستقیماً با شبح نزدیک شدن بسیج جنگی، به توسعه یک سنت پر قدرت "ضد جنگی" پرداختند.^{۵۴} و با در نظر گرفتن اینکه چپ مارکسیست تبدیل به یک اقلیت منزوی در درون سوسیال دموکراسی شد، نفوذ آنها در سازمان‌های رادیکال جوانان خیلی قوی‌تر بود.^{۵۵}

اتهاماتی نظیر اینکه "رادیکال‌ها" در جوانی شان ولگرد بودند، با توجه به اینکه "سرگردانی" بخشی از زندگی معمولی پرولترهای آن زمان بود، این خانه بدوشی را به حساب نمی‌آورد. مضافاً، بقایای سنت قدیمی سرگردانی کارگران مزد بگیر، چیزیکه هنوز مشخصه اولین تشکیلات سیاسی سوسیالیستی در آلمان همچون اتحادیه کمونیست‌ها بود، این سنت بیشتر از همه ثمره مبارزات کارگران برای منع کار کودکان در کارخانه بود. بسیاری از کارگران جوان عازم "دیدن جهان" بودند قبل از اینکه تسلیم اسارت‌بار بردگی مزدی گردند. آنها با پای پیاده

^{۵۴} اولین حضور جنبش جوانان رادیکال سوسیالیستی در سال ۱۸۶۰ در بلژیک بود، وقتی که عناصر جوان تهیج شدند (با چندین موفقیت) تا مانع شوند از سربازان سربازخانه بر علیه اعتصابات کارگری استفاده کنند.

^{۵۵} نگاه کنید به رمان شارلر بنام مام وطن نگاشته شده در سال ۱۹۲۹ و نیز زندگینامه و تفسیر از: "رمان کار جمعی انقلابیون پرولتری"

کشورهای آلمانی زبان، ایتالیا، بالکان و حتی خاورمیانه را سیاحت می کردند. کسانی که در ارتباط با جنبش کارگری بودند، در شهرهای بزرگ از طرف اتحادیه های کارگری خانه های ارزان قیمت یا مجانی پیدا می کردند، ارتباطات سیاسی و اجتماعی و حمایت در سازمان های جوانان محلی پیدا می کردند. بدین طریق مرکز فعالیت تبادلات بین المللی بدور سیاست، فرهنگ، هنر و علوم گسترش یافت.^{۵۶} دیگران از دریاها گذر کردند، زبان آموختند و ارتباط سوسیالیستی را در اکناف جهان برقرار ساختند. تعجبی ندارد که این جوانان به پیشقراولان انترناسیونالیسم پرولتری در سراسر اروپا تبدیل شدند!^{۵۷}

^{۵۶} یکی از مهمترین شاهدان این قسمت از تاریخ، ویلیام موزنبرگ است ("جبهه سوم") تجدید حیات جنبش جوانان کارگر از پانزده سال پیش اولین انتشار در سال ۱۹۳۰.

^{۵۷} رهبر برجسته جوانان سوسیالیست قبل از جنگ در آلمان کارل لنینکخت و در ایتالیا امادئو بوردیگا بود.

گروه انقلابی اوبلوت (Obleute) چه کسانی بودند؟

ضد انقلاب، گروه فوق را مامور مزدبگیر و عامل دولت‌های خارجی، آنتانت و سپس "بلشویسم جهانی" متهم می‌کرد. به طور کلی آنها به عنوان یک جریان عمومی سندیکایی، محلی‌گرا، کارخانه‌گرا و ضدحزبی در تاریخ ثبت شده‌اند. در محافل "کارگرگرا" آنها با تحسین بعنوان نوعی توطئه انقلابی برای خرابکاری در جنگ امپریالیستی در نظر گرفته شده‌اند. چگونه میتوان نحوه "نفوذ" آنها در کارخانه‌ها و بر بخش‌های کلیدی صنایع نظامی آلمان را توضیح داد؟

اجازه دهید به این حقیقت بچسبیم. گروه اوبلوت بعنوان یک محفل کوچک از فعالان و کارگزاران در درون حزب سوسیال دموکرات شروع کرد، کسانی که اعتماد همکارانشان را از طریق مخالفت راسخ خود با جنگ بدست آورده بودند. آنها بویژه در پایتخت در صنعت فلز برلین و بیشتر در میان تراشکاران مستقر بودند. آنها کارگران با هوش، تحصیل کرده و با دستمزدهای بالاتر بودند. معهدا با داشتن حس حمایت و همبستگی از لایه‌های ضعیف طبقه، چون بسیج نمودن زنان برای جانشینی کار مردانی که به جبهه فرستاده می‌شدند، مشهور بودند. در خلال جنگ، یک شبکه از کارگران سیاسی شده به دور آنها رشد یافتند. آنها

یک جریان ضد حزبی نبودند، آنها تقریباً به طور کامل از اعضای سابق سوسیال دمکرات بودند که در حال حاضر از اعضا و هواداران جناح چپ حزب سوسیال دمکرات مستقل آلمان و از جمله اسپار تاکیست‌ها بودند. آنها با شور و شوق در تمام بحث‌های سیاسی که در محافل زیرزمینی انقلابی در طول جنگ در می گرفت، شرکت می‌جستند.

شکل ویژه‌ای که این سیاسی کاری بخود گرفته بود تا درجه‌ی زیادی با شرایط فعالیت‌های زیرزمینی تعیین می‌شد، جاییکه تشکیل جمع‌های توده‌ای با بحث‌های باز کمتر صورت می‌گرفت. در کارخانه‌ها، کارگران بصورت موفقیت‌آمیزی از سرکوبی رهبران خود حفاظت می‌کردند. سیستم جاسوسی گسترده اتحادیه‌های کارگری و حزب سوسیال دمکرات آلمان مرتباً حتی از پیدا کردن نام "رهبران اصلی" شکست می‌خورد. در صورت دستگیری، هر یک از این نمایندگان، بلافاصله یک نفر جایگزین، آن شکاف را پر می‌کرد.

"راز" توانایی آنها در "نفوذ" به بخشهای کلیدی بسیار ساده بود. آنها متعلق به بهترین کارگران بودند، بطوری که سرمایه‌داران در ثبت نام آنها با یکدیگر رقابت می‌کردند. به این ترتیب کارفرمایان خودشان، بدون اینکه آنرا بدانند، این انقلابیون انترناسیونالیست را در پستهای کلیدی اقتصاد جنگی قرار داده بودند.

فقدان انترناسیونال

هیچ عجیب نیست با توجه به وضعیت آلمان سه تا از نیروهای ذکر شده در بالا، در درون طبقه کارگر نقش تعیین کننده‌ای در شکل‌گیری حزب طبقه ایفا کرده اند. یکی از مشخصات بلشویسم در خلال انقلاب روسیه، اساساً روش **اتحاد** همان نیروهای درون طبقه کارگر بود: حزب قبل از جنگ، نماینده برنامه و تجربه سازمانی بود. کارگران پیشرفته و آگاه طبقاتی در کارخانه‌ها و محل‌های کار که حزب را در طبقه لنگر انداختند، نقش مثبت و حیاتی در حل بحران‌های سازمانی ایفا کردند؛ جوانان انقلابی در مبارزه بر علیه جنگ سیاسی شده بودند.

در مقایسه با این، آنچه در آلمان قابل توجه است، فقدان میزان مشابهی از **وحدت و اعتماد متقابل** بین این اجزا ضروری می‌باشد. این و نه کیفیت پائین این عناصر، بسیار مهم بود. بنابراین بلشویک‌ها توانایی شفافیت بخشیدن به سردرگمی‌های خود در عین حال وحدت خود را حفظ و تحمیل می‌کردند. اما در آلمان اینطور نبود.

پیشاهنگان انقلابی در آلمان از این نبود وحدت و عدم اعتماد در ماموریت هایشان که عمیقاً ریشه کرده بود رنج می‌بردند.

یکی از دلایل اصلی این موضوع این است که انقلاب آلمان با یک دشمن بسیار قدرتمند روبرو شده بود. بورژوازی در آلمان قطعا خیلی ظالمانه‌تر از روسیه بود. علاوه بر این، مرحله تاریخ آغاز شده توسط جنگ جهانی، سلاح جدید و قدرتمندی را در دست‌ان آنها قرار داده بود. آلمان قبل از ۱۹۱۴ کشوری با توسعه یافته‌ترین سازمان‌های جنبش کارگری در سراسر جهان بود. در دوران جدید، زمانیکه اتحادیه‌های کارگری و احزاب سوسیال دموکرات توده‌ای دیگر نمی‌توانستند در خدمت آرمان پرولتاریا باشند، این ابزارها به دلیل موانع عظیم بود. در اینجا دیالکتیک تاریخ کار می‌کند. چیزیکه زمانی قدرت طبقه کارگر آلمان بود، حالا به ضعف او مبدل شده بود.

جسارت می‌خواست که به چنین استحکامات ترسناکی حمله‌ور شد. بمنظور اینکه به خود قوت قلب بدی، باید از قدرت دشمن صرف نظر کنی تا خودت را آرام کنی. اما مشکل فقط قدرت بورژوازی آلمان نبود. وقتیکه کارگران روسیه به حکومت بورژوازی در سال ۱۹۱۷ یورش بردند، جهان سرمایه‌داری هنوز بوسیله جنگ امپریالیستی از هم پاشیده بود. این یک حقیقت مسلمی است که ارتش آلمان در واقع به لنین و دیگر رهبران بلشویک در برگشتن به روسیه، از این‌رو که آنها

امیدوار بودند به این طریق مقاومت نظامی دشمن را در جبهه شرق ضعیف خواهد کرد، کمک کرد.

زمانیکه جنگ تمام شد، جهان سرمایه‌داری بر علیه کارگران متحد شدند. یکی از لحظات قدرتمند اولین کنگره حزب کمونیست آلمان، تصویب قطعنامه‌ای است مبنی بر شناسایی و افشاگری همکاری نظامی انگلستان و آلمان با زمین داران محلی در بالتیک در جهت آموزش واحدهای شبه نظامی ضدانقلابی بر علیه "انقلاب امروز روسیه" و "انقلاب فردای آلمان".

در چنین موقعیتی، تنها یک انترناسیونالیسم جدید، می‌توانست به انقلابیون و تمام کارگران آلمان یک اطمینان بایسته و اعتماد به نفس، بدهد. انقلاب هنوز در روسیه می‌توانست بدون حضور حزب جهانی طبقه کارگر پیروزمند باشد، بخاطر اینکه بورژوازی روسیه نسبتاً ضعیف و منزوی بود — اما این درمورد آلمان صحت نداشت. انترناسیونال کمونیست هنوز تاسیس نشده بود هنگامی که رودروئی قاطع انقلاب آلمان در برلین صورت گرفت. تنها چنین سازمانی با گردهم آوردن دستاوردهای تئوریک و تجربیات تمام کارگران، می‌توانست با وظایف برابر برای انجام رهبری انقلاب جهانی عمل کند.

تنها فقط خود وقوع جنگ بزرگ جهانی بود، که نیاز انقلابیون را برای یک وحدت واقعی از اپوزسیون چپ انترناسیونالیست تمرکز یافته، ضروری کرد. اما در شرایط جنگ، وحدت سازمانی یا شفاف سازی اختلافات سیاسی که هنوز دو جریان عمده چپ قبل از جنگ را از هم جدا میکرد، بسیار دشوار بود: بلشویک‌ها به دور لنین و چپ آلمان و لهستان به دور روزا لوکزامبورگ. فقدان این وحدت قبل از جنگ، دشوارتر است که نقاط قوت سیاسی جریانات در کشورهای مختلف را به میراث مشترک همه تبدیل کنیم و نقاط ضعف هر کدام را کاهش دهیم.

در هیچ کشوری شوک ناشی از فروپاشی انترناسیونال سوسیالیست [انترناسیونال دوم] به اندازه کشور آلمان عمیق نبود. در آنجا، اعتماد به ویژگی‌هایی مانند تکوین تئوریک، رهبریت سیاسی، تمرکز یا انضباط حزبی عمیقاً متزلزل شد. شرایط جنگی و بحران جنبش کارگری ترمیم چنین اعتمادی را مشکل ساخت.^{۵۸}

^{۵۸} نمونه‌ای از بلوغ جوانان سوسیالیست سوئیس تحت تاثیر بحث‌های منظم با بلشویک‌ها در طول جنگ نشان می‌دهد که چه چیزی در آن شرایط خاص امکان‌پذیر است. لنین با قابلیت‌های عظیم روانشناسی نظر جوانان را بطرف خود جلب کرد، در مباحث شبانه آنها شرکت می‌جست.

نتیجه

در این فصل ما بر روی ضعف شکل گیری حزب که ظاهر شد بیشتر پرداختیم. این لازم بود برای فهمیدن شکست اوائل ۱۹۱۹ که موضوع فصل بعدی است. معهذا علیرغم این ضعف، کسانی که در لحظه شکل گیری حزب کمونیست آلمان دور هم جمع شدند، بهترین نمایندگان طبقه‌ی خود بودند، مظهر همه آنچه در بشریت نجیب و بزرگ است، نمایندگان حقیقی آینده‌ای بهتر. ما به این سؤال در پایان کتاب برخوایم گشت.

وحدت نیروهای انقلابی، تشکیل رهبری سیاسی پرولتاریا که شایسته این نام باشد، به مسئله مرکزی انقلاب تبدیل شده بود. هیچ کس این را بهتر از طبقه‌ای که مستقیماً توسط این فراگرد تهدید می‌شد را درک نکرد. از انقلاب ۹ نوامبر به بعد، محور اصلی زندگی سیاسی بورژوازی مستقیماً بطرف نابودی اسپارتاکیست‌ها، معطوف شد. حزب کمونیست آلمان در میان این فضای قتل عام تاسیس شد و ضربات قاطعی بر علیه انقلابی که بزودی منتج می‌شد، مهیا می‌کرد، این موضوع فصل بعدی است.

فصل چهارم:

نود سال پیش :

انقلاب در آلمان، جنگ داخلی ۱۹۱۸ - ۱۹۱۹

در سه فصل قبلی دربارهٔ انقلاب آلمان ۱۹۱۸ - ۱۹۱۹ توضیح دادیم که، چگونه پس از فروپاشی انترناسیونال سوسیالیستی در مواجهه با جنگ جهانی اول، جذر و مد بوجود آمده مسیر حرکت را به نفع طبقه کارگر تغییر داد و در انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ به اوج خود رسید که همچون انقلاب اکتبر روسیه در سال قبل که نقطه اوج قیام برعلیه جنگ امپریالیستی بود. در حالی که اکتبر اولین ضربهٔ قدرتمند طبقه کارگر بر علیه "جنگ بزرگ" بود اما این عمل پرولتاریای آلمان بود که سرانجام جنگ را به پایان رساند.

طبق کتاب‌های تاریخی نوشته شده توسط طبقه حاکم، در اینجا توازی جنبش در روسیه و آلمان به پایان می‌رسد. جنبش انقلابی در آلمان، فقط جنبش نوامبر ۱۹۱۸ بود که علیه جنگ هدایت شد. برخلاف روسیه در آلمان، جنبش توده ای انقلابی سوسیالیستی که مستقیماً بر علیه سرمایه‌داری باشد، وجود نداشت. "افراط‌گرایان" که برای انقلاب "بلشویکی" در آلمان می‌جنگیدند، برای نفهمیدن این موضوع، می‌بایست بهای آنرا با جان خودشان پرداخت کنند. این چنین ادعا شده است.

با این حال، طبقه حاکم وقت، با بی اعتنایی تاریخی نویسان امروز، در مورد ماهیت تسلیم ناپذیر حکومت سرمایه‌داری موافق نبود. برنامه آنها برای آن روز این بود: جنگ داخلی!

"قدرت دوگانه" و سیستم شورایی

این جهت گیری با حضور قدرت دوگانه ناشی از انقلاب نوامبر توجیه می شد. اگر اصلی ترین نتیجه انقلاب ماه نوامبر را پایان جنگ امپریالیستی بدانیم، حاصل اساسی آن نیز سیستم شورایی کارگران و سربازان بود، بطوریکه این سیستم در روسیه، اتریش و مجارستان تمام کشور را تحت پوشش قرار داد.

بورژوازی آلمان، بخصوص سوسیال دموکرات ها، بغوریت از حوادثی که در روسیه اتفاق افتاده بود درس گرفتند. از بدو تشکیل شوراهای، در آنها مداخله کردند تا این ارگانهای انقلابی را به پوسته خالی تبدیل کنند. در بسیاری موارد، آنها انتخاب نمایندگان بر اساس لیست حزبی که بین حزب سوسیال دمکرات آلمان و نمایندگان مردم و آشتی جویان حزب سوسیال دمکرات مستقل آلمان تقسیم شده بود و بطور موثری انقلابیون را از چنین ارگانهای محروم می کرد، را تحمیل کردند. در اولین کنگره ملی شورای کارگران و سربازان در برلین، جناح چپ سرمایه از سخنرانی کارل لیبکنخت و روزا لوگزامبورگ جلوگیری بعمل آورد. مهمتر از همه، طرحی را تصویب کرد که در آن اعلام می کرد که تمام قدرت را به دولت پارلمانی آینده واگذار می کند.

چنین موفقیت‌هایی از بورژوازی هنوز هم بنیان این افسانه را تشکیل می‌دهند که شوراهای [کارگری] آلمان برخلاف روسیه انقلابی نبودند. اما این مسئله را فراموش می‌کنند که شوراهای روسیه در ابتدای انقلاب از یک مسیر انقلابی پیروی نمی‌کردند و حتی بیشتر نمایندگان که در اول انتخاب شدند، انقلابی نبودند و در ابتدا "شورها" عجله داشتند که قدرت‌شان را از خود واگذار کنند.

پس از انقلاب ماه نوامبر، بورژوازی آلمان هیچ توهمی در باره بی‌ضرر بودن سیستم شورایی نداشت. در حالی که شوراهای مدعی قدرت برای خود بودند، اجازه دادند که دستگاه دولتی بورژوازی همزیستی خود را در کنار شوراهای ادامه دهد. از طرف دیگر سیستم شورایی به دلیل ماهیت خود پویا و انعطاف‌پذیر بود، ترکیب سازمانی، نگرش و نحوه عمل، شوراهای را قادر ساخته بود که با هر چرخش و حرکت بنیادی جنبش را رادیکالیزه کند. اسپارتاکیست‌ها که بفوریت این موضوع را فهمیده بودند، بی‌وقفه شروع به تهیج برای انتخاب مجدد نمایندگان آغاز کرده بودند که می‌توانستند تمام جنبش را به سمت چپ بچرخانند.

هیچکس به اندازه رهبری نظامی آلمان، خطر بالقوه شرایط «قدرت دوگانه» را نفهمید. ژنرال گرونر ماموری که به رهبری عملیات ارتجاع انتخاب شده بود فوراً تماس محرمانه ۹۹۸ را با صدر اعظم جدید برهبری سوسیال دموکرات‌ها ابرت

برقرار کرد. همچون افسانه سناتور روم باستان، «کاتو» در دوهزار سال قبل، [ژنرال گرونر] هر سخنرانی خود را با این جمله به پایان می‌رساند: "کارتاژ [دشمن خونی رم] باید نابود شود". ژنرال گرونر مشغول نابودی شوراهای کارگران به ویژه شورای سربازان شده بود. اگرچه در خلال و بعد از انقلاب نوامبر شوراهای سربازان تاحدودی به وزنه محافظه کارانهٔ مرده‌ای که کارگران را از پیشرفت باز می‌داشت مبدل شده بود، اما گرونر می‌دانست که رادیکال شدن انقلاب این گرایش را تغییر خواهد داد، "شوراهای کارگران" شورای سربازان را به دنبال خود خواهد کشاند. خواست شورای سربازان بالاتر از همه شکستن قوانین نظامی حاکم بر نیروهای مسلح و تحمیل کردن آن بر فرماندهان خود بود. این بدین معنی بود که به هیچ چیز کمتر از تسلیح انقلاب رضایت نداشتند. هیچ یک از افراد طبقه حاکم تا به حال بطور داوطلبانه انحصار خود به نیروهای مسلح را به زیر سوال نبرده است. در این معنا، موجودیت واقعی سیستم شورایی، جنگ داخلی را در دستور روز قرار داد.

فراتر از آن، بورژوازی فهمید که پس از انقلاب نوامبر، گذشت زمان بیش از این به نفع او نبود. تمام شرایط خودانگیخته بسوی رادیکالیسم طبقه کارگر تمایل داشت، از دست دادن توهم خود به سوسیال دمکراسی و "دموکراسی" و رشد

اعتماد به نفس. بورژوازی آلمان بدون کوچک‌ترین تردید و بغوریت، سیاست برخورد نظامی را به شکل سیستماتیک شروع کرد. هدف او برخورد قاطع با دشمن طبقاتی خود بود، قبل از آنکه وضعیت به شرایط انقلابی بلوغ پیدا کند. به طور دقیق‌تر، "بریدن سر" پرولتاریا از طریق یک شکست خونین کارگران در پایتخت - برلین - مرکز سیاسی جنبش کارگری آلمان، قبل از اینکه مبارزات در دیگر ایالات بتواند به مرحله "بحرانی" واکنش نشان دهند.

مبارزه آشکار بین دو طبقه، بطوریکه هر کدام می‌کوشد تا قدرت خود را اعمال کند، هر کدام با تشکیلات و حاکمیت طبقاتی خود، تنها می‌تواند به شکل موقتی، بی‌ثبات و شرایط ناپایدار ظاهر گردد، زیرا "قدرت دوگانه" به جنگ داخلی ختم می‌گردد.

نیروهای ضد انقلاب

برخلاف موقعیت [انقلاب] روسیه در سال ۱۹۱۷، انقلاب آلمان با نیروهای دشمن از تمام جهان سرمایه‌داری مواجه شد. طبقه حاکمه دیگر از طریق جنگ امپریالیستی به دو دسته رقیب، منفک و جدا تقسیم نشد. به این ترتیب، انقلاب مجبور بود که نه فقط با بورژوازی آلمان، بلکه با نیروهای متحد آن نیز مقابله کند، آنها در کنار ساحل غربی رودخانه راین تجمع کرده بودند و آماده بودند به محض آنکه دولت آلمان کنترل خود را بر اوضاع اجتماعی از دست داد، مداخله نظامی کنند. ایالات متحده، که نسبتاً تازه وارد صحنه سیاسی شده بود، نقش "دموکراسی" را با کارت خود، بصورت "حق تعیین سرنوشت ملت‌ها"، بازی کرد و این کشور خود را بعنوان تنها ضامن صلح و رفاه معرفی کرد. به این ترتیب تلاش کرد، یک آلترناتیو سیاسی برای انقلاب روسیه فرموله کند. بورژوازی فرانسه، به سهم خود وسواس و عطش وطن‌پرستی افراطی را دامن می‌زد، که با نفوذ در عمق خاک آلمان و به خاک و خون کشیدن پروسه انقلاب، می‌خواست از آن انتقام‌گیری نماید. بریتانیا بزرگ‌ترین قدرت جهانی روز، رهبری متحدین ضد انقلاب را بدست گرفته بود. بجای رفع تحریم‌ها، که در خلال جنگ به آلمان اعمال کرده

بود، آنرا تشدید کرد. لندن تصمیم گرفته بود مادامیکه آلمان یک رژیم سیاسی مورد تأیید دولت اعلیحضرت [بریتانیا] مستقر نکرده بود، جمعیت آلمان را از گرسنگی بکشد.

در خود آلمان، محور مرکزی ضد انقلاب اتحاد بین دو نیروی عمده بود: سوسیال دموکراسی و ارتش. سوسیال دموکراسی «اسب تروا» در ترور سفید بود، که پشت خطوط دشمن طبقاتی را اداره میکرد، انقلاب را از داخل خرابکاری می کرد و از اقتدار باقیمانده حزب کارگری سابق (و اتحادیه های کارگری) برای ایجاد حداکثر آشفتگی و تضعیف روحیه تلاش می کرد. ارتش هم نیروهای مسلح را تامین می کرد، اما همچنین ظلم، جسارت و توانایی استراتژیک از ویژگی های بارز آن بود.

در مقایسه با تزلزل و تردیدهای سوسیالیست هائی که بدور کرنسکی در سال ۱۹۱۷ در روسیه گرد آمده بودند، ضد انقلابیون حزب سوسیال دمکرات آلمان عاری از احساسات بودند! بی سازمانی توده افسران روسیه را هم باید با توانائی بیرحمی نخبگان نظامی پروسی مقایسه کرد.^{۵۹}

^{۵۹} این اتحاد بین ارتش و حزب سوسیال دموکرات، که برای به پیروزی رسیدن ضد انقلاب تعیین کننده بود ثابت کرد، که بدون حمایت بورژوازی بریتانیا به خودی خود امکان پذیر نبود. درهم شکستن قدرت

در روزها و هفته‌های پس از انقلاب ماه نوامبر، این اتحاد مرگ، برای حل دو مشکل عمده آغاز شد. با توجه به فروپاشی ارتش امپراطوری، [آلمان] باید هسته محکم یک نیروی جدید را به وجود می‌آورد، یک ارتش ترورسفید. [این ارتش ترور سفید] نیروی اولیه خود را از دو منبع اصلی تامین کرد، از لشکر افسران قدیمی و از افراد ریشه کن شده ناشی از جنگ که دیگر نمی‌توانستند خودشان را با زندگی "غیر نظامی" وفق دهند. خود قربانیان امپریالیسم بودند، اما قربانیان وامانده، سربازان سابق که در جستجوی راهی برای نفرت کور خود بودند و می‌خواستند کسی به این خدمت‌شان دستمزدی پرداخت کند. افسران اشرافی تحت حمایت سیاسی و تحت پوشش حزب سوسیال دمکرات آلمان از میان این مستاصلان آنچه را که به «فریکورپس»^[*] مزدوران ضد انقلاب [معروف شد]، استخدام و آموزش دادند تا بعداً هسته اصلی جنبش نازی را تشکیل دهند.

قشر نظامی پروس یکی از اهداف جنگ در لندن بود. این هدف به منظور اینکه نیروهای ارتجائی را تضعیف نکند، رها شد. در این مفهوم، صحبت کردن در مورد اینکه اتحاد بین بورژوازی آلمان و بریتانیا به عنوان ستون بین‌المللی ضد انقلاب روز بودند، نمی‌تواند اغراق آمیز باشد. ما به این سوال در آخرین فصل از کتاب باز خواهیم گشت.

[*] «فریکورپس»، در اصل یک عنوان برای واحدهای نظامی سبک‌تر که بطور داوطلب انتخاب می‌شدند و خودشان را به جنگ چریکی اختصاص می‌دادند، اطلاق می‌شود. چیزی شبیه بسیج در ایران.

این نیروهای نظامی با یک سری کامل از حلقه‌های جاسوسی و عوامل تحریک کننده که توسط حزب سوسیال دمکرات آلمان و پرسنل ارتش هماهنگ شده بودند، پشتیبانی می‌شد.

دومین مسئله چگونگی توجیه کاربرد ترور سفید برای کارگران بود. سوسیال دموکرات‌ها این مشکل را حل کردند. بنام صلح به مدت چهار سال جنگ امپریالیستی را موعظه کرده بودند. حالا بنام ممانعت از جنگ داخلی تبلیغ می‌کردند. آنها اظهار کردند که در اینجا کسی را مشاهده نمی‌کنیم که خواهان خونریزی باشد، بجز اسپارتاکیست‌ها! خون کارگران زیادی تا حالا در این جنگ بزرگ ریخته شده است، اما اسپارتاکیست‌ها تشنه خونریزی بیشتری هستند!

رسانه‌های جمعی آن روز نیز دروغ‌های شرم‌آور را منتشر کردند: اسپارتاکوس قتل و غارت می‌کند، سربازان را برای ضد انقلاب اجیر می‌کند، با نیروهای متحد همکاری می‌کند، از سرمایه‌داران پول می‌گیرد و برای برقراری دیکتاتوری تلاش می‌کند. حزب سوسیال دمکرات آلمان اسپارتاکیست‌ها را به انجام کارهایی متهم می‌کرد که خود انجام‌شان می‌داد!

اولین تعقیب بزرگ و سازمان‌یافته از انسان‌ها در قرن بیستم در یک کشور بسیار "متمدن" صنعتی در اروپای غربی مستقیماً بر علیه اسپارتاکیست‌ها جهت

گیری شده بود. در حالی که سرمایه‌داران و افسران ارشد نظامی، که ترجیح می‌دادند ناشناس باقی بمانند؛ جایزه خیلی بزرگی برای نابودی رهبران اسپارتاکوس تعیین کردند، [اما] حزب سوسیال دمکرات آلمان علناً در روزنامه‌های حزبی خواستار ترور لیکنخت و روزا لوکزامبورگ شد. بر خلاف دوستان جدید بورژوازی خود، حزب سوسیال دمکرات آلمان، نه فقط بوسیله غریزه طبقاتی (بورژوائی) بلکه با تفکر استراتژیکی با نفرتی عمیق‌تر از سربازان مزدور «فریکورپس» در این کمپین توجیه شده بود.

بورژوازی آلمان در آن لحظات اجازه نداد تا خود را با این تصور سطحی و زودگذر فریب دهد، که اسپارتاکوس فقط یک گروه کوچک و حاشیه‌ای است. او می‌دانست که قلب پرولتاریا در آنجا می‌تپد و حاضر بود یک ضربه مهلک به آن بزند.

دسامبر ۱۹۱۸ : اولین پیروزی برای کارگران

ضد انقلاب حمله خود را در ششم دسامبر در برلین سه جانبه آغاز کرد. مقر اصلی «پرچم سرخ» روزنامه اسپارتاکیست‌ها مورد یورش قرار گرفت. گروه دیگری از سربازان سعی در دستگیری رهبران ارگان اجرائی شوراهای کارگران که در جلسه بودند را داشت. همینطور قصد آنها برای نابود کردن شوراهای به اندازه کافی روشن بود: در گوشه دیگر، گروه دیگری از سربازان آماده خدمت، از ابرت می‌خواستند هیئت اجرائی شوراهای را غیر قانونی اعلام کند. و تظاهرات اسپارتاکیست‌ها در نزدیکی مرکز شهر، یک کمین بود، با ۱۸ نفر کشته و ۳۰ نفر زخمی. شجاعت پرولتری، قوه ابتکار و خلاقیت کارگران از بدتر شدن شرایط ممانعت بعمل آورد. رهبران هیئت اجرائی شوراهای توانستند برای سربازان در باره این اقدامات سخنرانی کنند، ضمن آنکه گروهی از اسیران جنگی روسیه که از پشت برف مرکز شهر، بالا می‌آمدند، توانستند در کمال تعجب و با غافلگیری

مسلح چی‌ها در مرکز شهر، با دستان خالی بر آنان غلبه کرده و آنان را شکست دهند.^{۶۰}

روز بعد تلاش شد تا کارل لیکنخت را در محل کار او در «پرچم سرخ» دستگیر کنند یا بدزدند و بکشند، خونسردی او جانش را نجات داد. این اقدامات باعث شکل‌گیری اولین تظاهرات عظیم همبستگی پرولتاریای برلین با اسپارتاکیست‌ها شد. از این زمان به بعد تمام تظاهرات اسپارتاکیست‌ها مسلح بود و بوسیله کامیون‌هایی که در سقف آن مسلسل نصب شده بود همراهی می‌شد. در همان زمان، موج اعتصاب عظیمی که در اواخر ماه نوامبر در مناطق صنایع سنگین «سیلیسای شمالی» و «روهر» به وجود آمده بود، در مواجهه با چنین تحریکاتی تشدید شد.

هدف بعدی ضد انقلاب «نیروی دریائی مردمی» بود، ملوانان مسلحی که از بنادر ساحلی، برای گستراندن انقلاب به پایتخت آمده بودند. حضور آشکار آنها،

^{۶۰} هزاران اسیر روسی و دیگر اسرای جنگی با وجود پایان جنگ هنوز توسط بورژوازی آلمان محکوم به کار اجباری بودند. آنها فعالانه در انقلاب در کنار برادران و خواهران هم طبقاتی آلمانی خود شرکت کردند.

باعث تحریک مقامات بود، علاوه بر آن، آنها قصر مقدس پادشاه پروس را اشغال کرده بودند.^{۶۱}

این دفعه حزب سوسیال دمکرات آلمان زمینه را بدقت آماده کرد. آنها منتظر نتیجه کنگره ملی شدند که برای واگذاری قدرت به دولت سوسیال دمکرات و مجلس ملی آینده بود. رسانه‌های ارتباط جمعی در کمپین‌شان ملوانان را به غارتگری و غارت متهم می‌کردند. اسپارتاکیست‌های جنایتکار!

در صبح روز ۲۴ دسامبر، شب عید کریسمس، دولت به ۲۸ نفر از ملوانان در قصر و ۸۰ نفر از همقطاران آنها در ساختمان جنب قصر التیماتوم داد.^{۶۲} تسلیم بی قید و شرط. پادگانی که به لحاظ نظامی خوب مسلح نبود، عهد کرد که تا آخرین نفر مبارزه خواهد کرد. دقیقاً ده دقیقه بعد (حتی زمانی برای تخلیه زنان و کودکان از ساختمان‌ها وجود نداشت) غرش توپ‌ها شروع شد و شهر بزرگ را از خواب بیدار کرد.

^{۶۱} این ساختمان باروک به یاد ماندنی، که از جنگ جهانی دوم جان سالم به در برده بود، از طرف جمهوری دموکراتیک آلمان منهدم شد و با "کاخ جمهوری" استالینستی جایگزین گردید. بالکنی که از آن لیکنخت جمهوری سوسیالیستی را در روز انقلاب نوامبر اعلام کرد، از قبل برداشته شد و در نمای مجاور از "شورای دولتی جمهوری دموکراتیک آلمان" یکپارچه شد. به این ترتیب، جایی که لیکنخت فراخوان به انقلاب جهانی را داده بود به یک نماد ملی "سوسیالیسم در یک کشور" تبدیل شد.

^{۶۲} این ساختمان، واقع در پشت کاخ، هنوز هم وجود دارد.

"علیرغم سرسختی ملوانان، بخاطر تسلیح نامناسب، اگر در هر جای دیگری سنگر گرفته بودند، نبرد باخته شده بود اما در مرکز برلین نبرد در گرفت. در جریان نبرد، کاملاً شناخته شد که، رودخانه‌ها، تپه‌ها، مشکلات جغرافیایی، نقش خیلی مهمی را ایفا کردند. در برلین مشکلات جغرافیایی نقش انسانی بازی کرد. وقتی که توپ‌ها، با تکبر و دهان بزرگ به غرش در آمدند، آنها مردم غیر نظامی را از خواب بیدار کردند، کسانی که سراسیمه فهمیدند که توپ‌ها چه می‌گویند."^{۶۳}

بر خلاف انگلستان یا فرانسه، سلطنت در آلمان مدت زیادی نبود که متمرکز شده بود. [و باز هم] بر خلاف لندن یا پاریس، برلین بصورت یک کلان شهر جهانی، تحت نظارت یک برنامه دولتی در نیامده بود. مانند دره «روهر» شبیه یک رشد سرطانی را کرده بود. نتیجه آن شده بود که منطقه دولتی از سه طرف با

^{۶۳} این توسط آلفرد دوبلین، نویسنده کتاب کارل و روزا فرموله شده است، در آخرین بخش از رمان خود که در چهار جلد است. او به عنوان یکی از هواداران جناح چپ حزب سوسیال دمکرات مستقل آلمان، یکی از شاهدان عینی انقلاب در برلین بود. گزارشات تاریخی او در دهه ۱۹۳۰ نوشته شد و با سردرگمی و ناامیدی ضد انقلاب پیروز، مشخص شده است.

یک "کمر بند قرمز" از محلات بزرگ کارگری محاصره شده بود.^{۶۴} کارگران مسلح برای دفاع از ملوانان به صحنه هجوم آوردند. زنان و کودکان طبقه کارگر بین اسلحه و هدف ایستاده بودند، [آنها] فقط به جسارت‌شان، شوخ طبعی و توانایی متقاعد سازی‌شان مسلح بودند. سربازان سلاح‌هایشان را به زمین انداختند و افسران خود را خلع سلاح نمودند.

روز بعد عظیم‌ترین تظاهرات بعد از نهم نوامبر در پایتخت، مرکز شهر را تسخیر کرد - این دفعه بر علیه حزب سوسیال دمکرات آلمان و در دفاع از انقلاب. در همان روز گروه‌هایی از کارگران مرکز اداری «به پیش» روزنامه روزانه حزب سوسیال دمکرات آلمان را اشغال نمودند. شکی نیست که این حرکت نتیجه خودانگیخته خشم عمیق پرولتاریا بود. برای چند دهه «به پیش» سخنگوی طبقه کارگر بود - تا اینکه رهبری حزب سوسیال دمکرات آلمان در خلال جنگ جهانی آنرا ربود. و در حال حاضر ننگین‌ترین و متقلب‌ترین ارگان ضد انقلاب شده بود.

^{۶۴} در دوره بازسازی مرکز شهر پس از سقوط دیوار برلین، تونل‌های فرار از دولت‌های مختلف در قرن بیستم از خاک در آورده شد، این آثار تاریخی از وحشت طبقه حاکم، در هیچ نقشه رسمی مشخص نشده بود، گزارش نشده بود که تونل‌های جدیدی ساخته شده است.

حزب سوسیال دمکرات آلمان بلافاصله امکان بهر برداری از این موقعیت را برای یک تحریک جدید آغاز کرد و کمپین خود را تحت عنوان "حمله به آزادی مطبوعات" شروع کرد. اما «اوبلوت»، نمایندگان انقلابی، به شعبه مرکزی «به پیش» شتافتند و با یک تاکتیک خردمندانه گروه اشغال کننده را متقاعد کردند بطور موقتی عقب‌نشینی کنند تا از یک رودررویی زودرس اجتناب کنند.

سال با یک تظاهرات از عزم انقلابی به پایان رسید: تدفین یازده نفر از ملوان که در نبرد مارستال جان باخته بودند. در همان روز حزب سوسیال دمکرات مستقل آلمان از دولت ائتلافی حزب سوسیال دمکرات آلمان خارج شد. و زمانی که دولت اِبرت با ایده فرار از پایتخت بازی میکرد، کنگره موسس حزب کمونیست آلمان شروع شد.

مسئله «ایش هورن» و اشغال مجدد «به پیش»

حوادث دسامبر ۱۹۱۸ نشان داد که تثبیت عمیق انقلاب آغاز شده بود. طبقه کارگر در اولین تقابل از دوران جدید از طریق شجاعت در واکنش یا تاکتیک عاقلانه عقب نشینی خود، پیروز شد. حزب سوسیال دمکرات آلمان حداقل شروع به افشای ماهیت ضد انقلابی خود در مقابل طبقه بمثابه کل کرده بود. سرعت معلوم شد که استراتژی تحریک و تهیج بورژوازی دشوار بوده و حتی خطرناک است.

با تکیه به دیوار، طبقه حاکم از اولین زدوخوردها به روشنی چشمگیری درس گرفت. [طبقه حاکم] دریافت که مستقیمی و به شکل گسترده هدف قرار دادن سمبل و سیمای مشخص انقلاب - اسپارتاکوس، رهبری شوراهای کارگری یا لشکر ملوانان می تواند نتیجه معکوس داشته باشد و همبستگی تمام طبقه کارگر را برانگیزد. بهتر است به شخصیت های کوچکتر حمله شود، کسانی که فقط حمایت بخشی از طبقه را به دنبال دارند، چیزی که می توانست به تقسیم کارگران در پایتخت و جدا کردن آنها از سایر بخش های کشور بینجامد. چنین چهره ای «امیل ایش هورن» بود؛ کسی که به جناح چپ حزب سوسیال دمکرات مستقل آلمان تعلق

داشت. یکی از عجایب سرنوشت، یکی از تناقضاتی که هر انقلابی می‌تواند بوجود آورد، این بود که این مرد را رئیس پلیس برلین کرده بود. در این شغل، او شروع به توزیع سلاح بین کارگران مبارز کرده بود. به این ترتیب او یک تحریک کننده برای طبقه حاکم شده بود. هدف قرار دادن او به تقویت نیروهای ضد انقلاب که همچنان پس از شکست اولیه در حال تزلزل بودند، کمک می‌کرد. در عین حال دفاع از یک فرمانده نیروی انتظامی عاملی مبهم برای بسیج نیروهای انقلابی بود!

اما ضدانقلاب تحریک دومی را نیز در آستین خود داشت، که کمتر مبهم نبود، تفرقه انداختن در طبقه کارگر، شقه شقه و مردد کردن آن دیگر به قوه بالفعل و ابهام بیشتری نیاز نداشت. این مسئله از دید رهبری حزب سوسیال دمکرات آلمان پنهان نمانده بود، که اشغال کوتاه مدت دفتر «به پیش» کارگران سوسیال دموکرات را شوکه کرده بود. بسیاری از کارگران از محتوای این روزنامه شرمسار بودند. اما چیزی که آنها را نگران کرده بود موضوعی دیگری بود: شبخ درگیری نظامی، بین کارگران سوسیال دموکرات و کارگران کمونیست - این موضوع که بوسیله حزب سوسیال دمکرات آلمان با رنگ زنده‌ای آراسته می‌شد - [چرا که ادعا میکرد] ممکن بود پیامدهای اشغال چنین دفاتری باشد. بار این نگرانی از همه سنگین تر بود

- رهبری حزب سوسیال دمکرات آلمان این را به خوبی می دانست، زیرا انگیزه آن یک نگرانی واقعی پرولتری برای دفاع از وحدت طبقه بود.

کل دستگاه تحریک دوباره به حرکت انداخته شده بود. **کلی دروغ**

ساخته شد: «ایش هورن» فاسد است، جنایتکار است، مزدور روسیه است، کودتای ضد انقلابی را تدارک می بیند!

التیماتوم: «ایش هورن» باید فوراً استعفا دهد یا اینکه با زور برکنار شود!

نمایش نیروی بی رحم: این بار ۱۰۰۰۰ سرباز در مرکز شهر مستقر شدند

و ۸۰۰۰۰ سرباز دیگر در این نزدیکی جمع شدند. اینها شامل لشکرهای ممتاز ژنرال مارکر با انضباط عالی بودند، نیروهای پیاده نظام و یک "تیپ آهنین" از گارد ساحلی، شبه نظامیان از نواحی بورژوائی و اولین دسته از سربازان مزدور «فریکورپس». همچنین نیروها شامل "گارد جمهوری" و نیروی مسلح ملیشای حزب سوسیال دمکرات آلمان و یگانهای مهم نظامی که مستقیماً از سوسیال دموکرات ها هواداری می کرد، بودند.

تله آماده بسته شدن بود.

تله مرگبار ژانویه ۱۹۱۹

همانگونه که بورژوازی انتظار داشت، حمله به «ایش هورن» آن دسته از نیروهائی را که در پایتخت از انقلابیون هواداری می کردند، بسیج نکرد. حتی باعث برانگیختن کارگران دیگر ایالت ها هم نشد، که در آنجا نام «ایش هورن» ناشناخته بود.^{۶۵}

اما یک مولفه در وضعیت جدید وجود داشت که همه را غافلگیر کرد. این وسعت و شدت واکنش پرولتاریای برلین بود. روز یکشنبه ۵ ژانویه ۱۵۰۰۰۰ نفر به فراخوان انقلابیون «اوبلوت»^{۶۶} در مقابل دفتر فرماندهی پلیس در «محل الکساندر» تظاهرات کردند. روز بعد، حدود نیم میلیون نفر از کارگران با رها کردن ابزار کار خود، مرکز شهر را تصرف کردند. این کارگران آمادۀ مبارزه و مردن بودند. آنها بغوریت فهمیدند که نه «ایش هورن» بلکه دفاع از انقلاب موضوع واقعی است.

اگرچه ضد انقلاب از قدرت این پاسخ غافلگیر شده بود، اما آنقدر خونسرد بود که نقشه های خود را پیش برد. بار دیگر دفتر روزنامه «به پیش»، به اضافه دفتر

^{۶۵} همیستگی اعتصابات، تظاهرات و اشغال ساختمان ها در بعضی از شهرستانها، از جمله هامبورگ، اشتوتگارت و دوسلدورف بودند.

^{۶۶} نمایندگان انقلابی در کارخانه ها (نگاه کنید به فصل های قبلی).

چندین روزنامه دیگر، در مرکز شهر اشغال شد. این دفعه ماموران تحریک کننده پلیس (پروکاتوره‌های پلیس) ابتکار عمل را در دست داشتند.^{۶۷}

حزب کمونیست جوان آلمان بلافاصله به طبقه کارگر هشدار داد. در اعلامیه و در مقاله صفحه اول روزنامه «پرچم سرخ»، از کارگران خواست نمایندگان جدید برای شوراهای خود انتخاب کنند و خود را مسلح کنند، اما همچنین متوجه بود که هنوز لحظه قیام مسلحانه فرا نرسیده است. چنین قیامی محتاج به یک رهبری متمرکز در سطح کل کشور بود. این [قیام] فقط می‌توانست توسط شوراهای کارگری که انقلابیون در آنها تسلط داشتند، فراهم شود.

در غروب پنجم ژانویه، رهبران انقلاب بمنظور گفتگو و مشورت در مقر «ایش هورن» دورهم جمع شدند. در حدود ۷۰ نفر از «اوبلوت» در آنجا حاضر بودند، که تقریباً ۸۰ درصد از آنها از هواداران جناح چپ حزب سوسیال دمکرات مستقل آلمان بودند و بقیه متعلق به هواداران حزب کمونیست آلمان بودند. اعضای کمیته مرکزی تشکیلات برلین حزب سوسیال دمکرات مستقل آلمان و همچنین

^{۶۷} این پیشرفت، در حال حاضر توسط ریکارد مولر در تاریخ خود از انقلاب آلمان مستند شده است، [تاریخ انقلاب آلمان که توسط مولر] در دهه ۱۹۲۰ نوشته شده است، امروز توسط مورخان بعنوان یک واقعیت پذیرفته شده است.

دونفر از اعضای کمیته مرکزی حزب کمونیست آلمان، کارل لیکنخت و ویلهام پیک حضور داشتند.

در اول، نمایندگان سازمان‌های کارگری، مطمئن نبودند که چگونه باید واکنش نشان دهند. اما پس از آن، با دریافت گزارش‌های رسیده، فضا فی الواقع چون برق، تغییر کرد. این گزارش‌ها مربوط به اشغال مسلحانه روزنامه‌های محلی و آماده‌گی ادعائی پادگان‌های مختلف برای پیوستن به یک قیام مسلحانه بود. لیکنخت اعلام کرد که، اکنون در این شرایط، نه تنها دفع کردن حمله به «ایش هورن» بلکه قیام مسلحانه ضروریست.

گزارش‌های شاهدان عینی از این نشست دراماتیک نشان می‌دهد که مداخله لیکنخت نقطه عطف مرگباری بود. در طول دوران جنگ، لیکنخت یک قطب نمای سیاسی و وجدان اخلاقی پرولتاریای آلمان و حتی جهانی بود. حالا در این لحظه دشوار انقلاب او رهبری و هدایتگری خود را از دست داد. از همه مهمتر، او راه را برای «مستقل‌ها» که هنوز نیروی سیاسی غالب بودند، مهیا کرد. این جریان «مستقل» بدون داشتن اصول مشخص، چشم‌انداز بلندمدت روشن و اعتماد عمیق‌تر به آرمان پرولتاریا بود که دائماً تحت فشار شرایط فوری در نوسان بود و در نتیجه به سازش با طبقه حاکم محکوم شده بود. اما روی دیگر سکه «مرکزگرایی» بود که

به شدت احساس می‌شد که هر زمان که «اقدام» نامشخصی در دستور کار قرار می‌گیرد، مشارکت داشته باشد، حتی برای ثبت عزم انقلابی خود.

"حزب مستقل هیچ برنامه سیاسی روشنی نداشت و اهدافش فراتر از سرنگونی دولت «ابرت - شایدمن» نبود. در این کنفرانس، تصمیمات در دست مستقل‌ها بود. و در اینجا مشخص شد که بخصوص چهره‌های مردد، کسانی که که در کمیته حزب در برلین نشسته‌اند، کسانی که معمولاً دوست ندارند خود را در معرض خطر قرار بدهند، اما در عین حال همیشه خواهان شرکت در هر مسئله‌ای هستند، نشان دادند که وحشی‌ترین سروصداکنندگان هستند [در حالی که]، خود را با "انقلابی‌ترین" منش‌های ممکن معرفی می‌کردند".^{۶۸}

مطابق گفته ریکارد مولر، وضعیت در نتیجه به نوعی رقابت بین رهبری حزب سوسیال دمکرات آلمان و نمایندگان حزب کمونیست آلمان تبدیل شد.

"حالا مستقل‌ها می‌خواستند جرات خود را نشان دهند و در نتیجه اهداف پیشنهادی بالاتر از پیشنهادات لیکنخت ارائه دادند. آیا لیکنخت می

^{۶۸} جلد سوم از تاریخ انقلاب آلمان از مولر: جنگ داخلی در آلمان. صفحات ۳۶-۳۵

توانست در مواجهه با آتش «انقلابی» که از این «عناصر سست و مردد» شعله می‌کشید، خودش را مهار کند؟ چیزی که هرگز در ذات او نبود". (همان)

هشدار کسانی مانند نمایندگان سربازان که در باره آماده‌گی نیروهای نظامی برای جنگیدن شک و تردید داشتند، شنیده نشد.

"ریکارد مولر با صدای بلند و با تندترین کلام بر علیه هدف پیشنهادی مبارزه، یعنی سرنوشتی دولت صحبت کرد. او اظهار داشت، پیش شرط سیاسی و نظامی وجود ندارد. جنبش در سرتاسر کشور، روز به روز در حال گسترش است، بنابراین بزودی شرایط سیاسی، نظامی و روانی مبارزه برای تسخیر قدرت نائل خواهد شد. یک اقدام زود هنگام و ایزوله شده در برلین، توسعه بیشتر انقلاب را در معرض خطر قرار می‌دهد. او تنها با دشواری توانست علیرغم اعتراضات از هر سو، نگرش خود را در رد [مواضع پیشنهادی] ارائه دهد. «پیک»، بعنوان نماینده کمیته مرکزی حزب

کمونیست آلمان به تندی بر علیه ریکارد مولر صحبت کرد و به طور کاملاً مشخص خواستار رأی فوری و شروع مبارزه شد.^{۶۹}

سه تصمیم مهم به رأی گذاشته شد و بتصویب رسید. فراخوان برای اعتصاب عمومی به اتفاق آرا به تصویب رسید. دو قطعنامه دیگر، یعنی درخواست برای سرنگونی دولت و تداوم اشغال دفاتر مطبوعاتی، با اکثریت قاطع اما با شش رأی مخالف به تصویب رسید.^{۷۰}

سپس "کمیته اقدام انقلابی موقت" با ۵۳ عضو و سه رئیس، لیبکنخت، لدبور، شولزه تشکیل شد. حالا پرولتاریا در دام گرفتار شده بود.

^{۶۹} مولر همانجا، صفحه ۳۳، ریکارد مولر یکی از با تجربه ترین و با استعدادترین رهبران جنبش بود. شباهت های زیادی بین نقشی که مولر در آلمان و تروتسکی در سال ۱۹۱۷ در روسیه بازی کرد، وجود دارد. هر دو رئیس کمیته اجرائی شوراهای کارگران در پایتخت بودند. هر دو تبدیل به تاریخ از انقلاب شدند که آنها به طور مستقیم در آن دخالت داشته اند. دیدن جمع بندی که در آن ویلهلم پیک هشدارهای یک چنین رهبر با تجربه و مسئولی را رد می کند، دردناک است.

^{۷۰} شش مخالف عبارت بودند از: Müller، Däumig، Eckert، Malzahn، Neuendorf و

به اصطلاح هفتهٔ اسپارتاکوس

حالا چیزی که می‌خواست بشود یعنی هفته‌ای از نبرد خونین در برلین، بوجود آمد. بورژوازی آن را "هفته اسپارتاکوس" نامید: حنشی کردن "کودتای کمونیستی" توسط "قهرمانان آزادی و دموکراسی". سرنوشت انقلاب آلمان و انقلاب جهانی تا حد زیادی در این هفته، از ۵ ژانویه تا ۱۲ ژانویه گرفته شد.

صبح روز بعد از تشکیل کمیته انقلابی، اعتصاب عمومی، تقریباً سراسر شهر را فرا گرفت. حتی کارگران بیشتری نسبت به روز قبل به خیابانها سرازیر شده بودند و بسیاری از آنها مسلح نیز بودند. اما ظهر همهٔ امیدها به حمایت فعال پادگانها [از کارگران] نقش بر آب شد. حتی واحدهای ملوانان، اسطوره‌های زنده، خود را بی طرف اعلام کردند و تا آنجا پیش رفتند که نماینده خود دورنباخ را به دلیل مشارکت غیرمسئولانه او در فراخوان به قیام دستگیر کردند. بعد از ظهر همان روز، ملوانان «واحدهای نیروی دریائی مردمی» کمیته انقلابی را در جایی که از آن حمایت بدنبال داشت، اخراج کردند. به همین ترتیب، اقدامات مشخص انجام شده

برای عزل کردن دولت کنار گذاشته شد یا حتی صرف نظر شد، از آنجائیکه هیچ قدرت مسلح قابل روئیتی در پشت سر آنها وجود نداشت!^{۷۱}

سراسر روز توده‌ها در خیابان‌ها بودند، منتظر راهنمایی‌های بیشتری از طرف رهبران‌شان بودند. اما چنین راهنمایی‌هایی ارائه نشد. هنر اجرای موفقیت‌آمیز اقدامات توده‌ای، در تمرکز و جهت دادن انرژی‌ها بطرف هدف می‌باشد، که ماورای نقطه عزیمت قرار دارد، زمانی که در آن شرکت‌کنندگان احساس موفقیت جمعی و قدرت می‌کنند، باعث پیشرفت جنبش توده‌ای می‌شود. در چنین موقعیتی، فقط تکرار اعتصابات و تظاهرات توده‌ای روزهای قبل کافی نیست. یک چنین گامی می‌توانست به جلو باشد که، بعنوان مثال: محاصره و آریتاسیون سربازخانه‌ها را به منظور جلب حمایت سربازان به مرحله جدیدی از انقلاب، خلع سلاح افسران و شروع به مسلح کردن خود کارگران به شکل گسترده کند.^{۷۲} اما کمیته انقلابی خود گمارده انجام چنین اقداماتی را پیشنهاد نداد، به ویژه به این دلیل که قبلاً اقدامی

^{۷۱} مورد «لمگن»، یک ملوان انقلابی، باورنکردنی است، اما متأسفانه درست است. پس از شکست تلاش‌های مکرر خود در مصادره بانک دولت، (یکی از کارمندان به نام همبرگر «Hamburger») صحت امضای او را زیر سوال میبرد) بیچاره «لمگن» چنان روحیه خودش را باخت که به خانه رفت و به رختخواب خود خزید.

^{۷۲} دقیقاً این تدبیر در ملاء عام توسط حزب کمونیست آلمان، به ویژه در ارگان مطبوعاتی خود پرچم سرخ ارائه شده است.

بسیار رادیکال‌تر، اما متأسفانه غیر واقعی‌تر ارائه کرده بود. با فراخوانی هیچ چیزی کمتر از قیام مسلحانه، خیلی عینی است اما اقداماتی به مراتب کمتر جذاب و ناامید کننده به نظر می‌رسید، یک نقطه اوج، یک عقب‌نشینی. کمیته همراه با پرولتاریا، اسیر یک رادیکالیسم گمراه و توخالی بود.

رهبریت حزب کمونیست آلمان هنگامیکه اخبار پیشنهادی درباره قیام را دریافت کرد وحشت زده شد. بویژه روزا لوکزامبورگ و لئو یوگیچس، لیکنخت و پیک را متهم نمودند که نه تنها تصمیمات کنگره حزب در هفته گذشته، بلکه خود برنامه حزب را کنار گذاشته‌اند.^{۷۳}

اما این اشتباهات قابل جبران نبودند، و به این ترتیب (هنوز) مسئله زمان نبود. وقایع حزب را با دوراهی وحشتناکی مواجه کرد: چگونه پرولتاریا را از دامی که قبلاً در آن گرفتار شده بود خارج کرد؟

این کار بسیار دشوارتر از کاری بود که بلشویک‌ها در جریان "روزهای جولای" معروف سال ۱۹۱۷ در روسیه انجام دادند، زمانی که حزب موفق شد به طبقه کمک کند، تا به دام مقابله زودرس نظامی نیفتد.

^{۷۳} بخش ویژه ای از برنامه که اعلام کرده بود حزب تنها زمانی که حمایت توده عظیم پرولتاریا را دارد، اقدام به کسب قدرت خواهد کرد.

شگفت آور، پاسخ متناقضی است که حزب تحت تأثیر فراخوان رزا لوکزامبورگ بدان دست یافت، به این ترتیب است. حزب کمونیست آلمان مصمم ترین مخالف انقلاب مسلحانه تا آن زمان، حالا باید به قهرمان سرسخت آن تبدیل شود. این هم بخاطر یک دلیل است. گرفتن قدرت در برلین تنها راه جلوگیری از قتل عام خونینی بود که برای بریدن سر پرولتاریای آلمان داشت، شکل می گرفت. هنگامیکه این خطر برطرف می شد، کارگران برلین می توانستند مشکل حفظ را بررسی کنند یا اینکه در حالت مناسبی عقب نشینی کنند تا اینکه انقلاب در سراسر کشور به مرحله بلوغ برسد.

کارل رادک، فرستاده حزب روسیه در مخفیگاه خود در برلین، البته یک آلترناتیو دیگری پیشنهاد داد، عقب نشینی فوری، در حالیکه اسلحه های خود را حفظ کرده اند، اما در صورت لزوم حتی آنها را تسلیم کنند. اما طبقه بمفهوم کل هنوز فاقد نیروی مسلح بود. مشکل این بود که سیمای یک "کودتای" کمونیستی "غیردموکراتیک" بهانه خونریزی لازم را به دولت داد. هیچ عقب نشینی از مبارزان نمی توانست مانع این مسئله شود!

البته اقدام پیشنهاد شده توسط روزا لوکزامبورگ بر اساس این تجزیه و تحلیل بود که موازنه نیروی نظامی در پایتخت به نفع پرولتاریا نامطلوب نیست. و در

واقع: ششم ژانویه، بلافاصله امیدهای کمیته انقلابی را نیروهای "خودش"، نقش بر آب کرد، بزودی روشن شد که ضد انقلاب هم اشتباه محاسبه کرده بود. گارد جمهوریخواه و نیروهای طرفدار حزب سوسیال دمکرات، حالا به سهم خود، از استفاده از نیروی نظامی بر علیه کارگران انقلابی، امتناع می کردند. هم ریکارد مولر انقلابی هم گستاو نوسکه ضد انقلابی، در بیان علت حوادث، بعدها صحت تجزیه و تحلیل روزا لوکزامبورگ را تأیید کردند. از نقطه نظر نظامی، توازن قوا در ابتدای هفته، بنفع طبقه کارگر بود.

اما مسئله تعیین کننده، نه توازن نیروهای نظامی، بلکه توازن نیروهای سیاسی بود. و این به نفع پرولتاریا سنگینی نمی کرد، به این دلیل ساده که وزن رهبری جنبش هنوز در دست «مرکز گراها»، عناصر متزلزل بود و نه هنوز در دست کسانی که انقلابیون پیگیر بودند. مطابق با درک مارکسیستی "هنر قیام"، خیزش مسلحانه، آخرین مرحله، در روند اجرای انقلاب است، که صرفاً آخرین پست‌های مقاومت را جاروب می کند.

کمیته موقت با درک دامی که در آن مانور داده بود، به جای مسلح کردن کارگران، شروع به مذاکره با دولتی کرد که اندکی پیش سرنگونی آن را اعلام کرده بود، حتی بدون اینکه بداند برای چه چیزی میخواهد مذاکره کند. با توجه به

این نگرش در کمیته، در دهم ژانویه، حزب کمونیست آلمان لیکنخت و پیک را مجبور به استعفا از کمیته کرد. اما صدمه، قبلاً زده شده بود. سیاست مصالحه، پرولتاریا را فلج کرد، تمام شک و تردیدها را رو کرده بود. کارگران صنایع بزرگ برای محکوم نمودن حزب سوسیال دمکرات آلمان به صحنه آمده بودند، اما لیکنخت و "اسپارتاکیست‌ها" خواستار دوباره آشتی بین "احزاب سوسیالیست" بودند.

در این زمان وقتی که ضد انقلاب در حال "تلو تلو خوردن" بود، نوسکه سوسیال دمکرات، روز را نجات داد. او در حالیکه، وانمود میکرد برای بدست آوردن زمان مذاکره می‌کند، اظهار داشت: "کسی باید سگ شکاری باشد. من هم از پذیرفتن مسئولیت هراسی ندارم." سوسیال دمکرات‌ها اکنون آشکارا افسران، محصلین و میلیشای بورژوازی را برای به خون کشیدن مقاومت پرولتاریا فرا می‌خواندند. با تقسیم شدن کارگران و از دست رفتن روحیه آنها، راه برای وحشیانه‌ترین ترور سفید، باز شد. این جنایت شامل بمباران ساختمانها با توپخانه، قتل زندانیان و حتی نمایندگان مذاکره کننده، بدنام و زجر کش کردن کارگران، حتی سربازانی که دست دوستی با انقلابیون داده بودند، تجاوز به زنان و آزار بچه‌ها در محلات کارگری، هتک حرمت اجساد مرده، بلکه همچنین شکار سیستماتیک

و به قتل رساندن انقلابیونی چون روزا لوکزامبورگ و کارل لیکنخت نیز می‌شد.
ما به ماهیت و اهمیت این ترورها در آخرین فصل کتاب بر خواهیم گشت.

اعتصاب انقلابی توده ای، ژانویه تا مارس ۱۹۱۹

روزا لوکزامبورگ در مقاله مشهوری که در «پرچم سرخ» در ۲۷ نوامبر ۱۹۱۸ با عنوان "دوزخ در حرکت" منتشر شد، آغاز دوره جدیدی را در انقلاب اعلام کرد: اعتصاب توده ای. بزودی این موضوع به شیوه قابل توجهی توسط شرایط مورد تأیید قرار گرفت. شرایط مادی مردم با پایان جنگ بهتر نشد. مسئله خلاف آن شد. تورم، اخراج، بیکاری جمعی، کارهای کوتاه مدت و سقوط دستمزدهای واقعی، بیچارگی را برای میلیون ها کارگر، مامورین دولتی و همچنین لایه بزرگی از طبقه متوسط ایجاد کرد. فقر مادی به طور فزاینده و همچنین ناامیدی تلخ از نتیجه انقلاب نوامبر، توده ها را مجبور کرد تا از خود دفاع کنند. شکم خالی آنها، استدلال قدرتمندی در برابر ادعائی مبنی بر مزایای دموکراسی بورژوائی جدید بود. موج اعتصابات موفق بخصوص در سه ماهه اول سال ۱۹۱۹ سراسر کشور را فرا گرفت. بسیار فراتر از مراکز سنتی جنبش سازمان یافته سوسیالیستی مانند برلین، بنادر ساحلی و یا با تمرکز مهندسی و بخش هائی با تکنولوژی بالا

بودند^{۷۴}، بخشهای کم تجربه سیاسی پرولتاریا نیز به روند انقلابی کشیده شدند. اینها شامل کسانی بودند که روزا لوکزامبورگ در جزوه خود اعتصاب توده‌ای در ۱۹۰۶ از آنها بعنوان "لایه‌های هلوت‌ها" (لایه‌های برده) نام برده بود.^{۷۵} اینها بویژه لگدمال شده‌ترین بخش از طبقه بودند، کسانی که بسختی از تحصیل سوسیالیستی بهره‌ای برده بودند و به این ترتیب اغلب توسط کارگزاران سوسیال دموکرات و اتحادیه‌های کارگری قبل از جنگ به تحقیر می‌نگریستند. روزا لوکزامبورگ، پیش‌بینی کرده بود که آنها نقش برجسته‌ای در مبارزات آینده برای سوسیالیسم بازی خواهند کرد.

و حالا آنها آنجا بودند. به عنوان مثال، میلیون‌ها نفر از کارگران معادن، فلز و نساجی که در مناطق صنعتی راین سفلی و وستفالن، ساکن بودند.^{۷۶} در آنجا، مبارزات تدافعی طبقه کارگر بزودی با همکاری وحشیانه کارفرمایان، گارد مسلح

^{۷۴} برای نمونه تورینگن، منطقه اشتوتگارت یا دره راین، سنگر مقاوم و طولانی مدت در جنبش مارکسیستی بود.

^{۷۵} «هلوت‌ها» مردمان بومی لاکونیا و میسینیا (مناطق از اسپار타 در یونان) بودند. وابسته به زمین، اکثریت آنها در بخش کشاورزی کار می‌کردند و از لحاظ اقتصادی شهروندان «اسپارتائی» را حمایت می‌کردند. آنها طبق مرسومات مورد بد رفتاری، تحقیر و حتی قتل عام واقع می‌شدند: هر پائیز در جریان سنت کریتیا، آنها می‌توانستند توسط یک شهروند «اسپارتا» به قتل برسند بدون اینکه قاتل ترسی از واکنش داشته باشند.

^{۷۶} تمرکز یافته در اطراف رودخانه «روهر» و «وهر».

کارخانه‌ها، اتحادیه‌های کارگری و دسته‌های «فریکورپس» روبرو شد. از اولین برخوردها، دو خواسته اصلی جنبش اعتصابی متبلور شد، که در کنفرانس نمایندگان از تمام مناطق در اول فوریه در "اسن" فرموله شده بود: تمام قدرت به دست شورای‌های کارگران و سربازان! اجتماعی شدن کارخانه‌ها و معادن!

وضعیت، زمانیکه نظامی‌ها تلاش نمودند تا سربازان را خلع سلاح کنند و شوراهاى آنها را منحل کنند، متشنج شد. ۳۰۰۰۰ نفر از نیروهای «فریکورپس» برای اشغال «روهر» فرستاده شد. در ۱۴ فوریه، شوراهاى کارگران و سربازان فراخوانی برای اعتصاب عمومی و مقاومت مسلحانه صادر کرد. در بعضی از مناطق عزم کارگران برای بسیج به حدی بود که ارتش مزدور سفید حتی جرئت حمله نداشت. خشم بر علیه حزب سوسیال دمکرات آلمان که علناً از یورش نظامی و محکوم نمودن اعتصابات حمایت می‌کرد، وصف ناپذیر بود. به حدی که در ۲۵ فوریه شوراها - که بوسیله نمایندگان کمونیست حمایت می‌شد - تصمیم گرفتند که به اعتصابات پایان دهند. متأسفانه، درست در چنین لحظاتی بود که در مرکز آلمان شروع شد! رهبریت می‌ترسید که کارگران به معادن سرازیر شوند یا اینکه

به کارگران سوسیال دموکراتیک حمله کنند.^{۷۷} در حقیقت، کارگران درجه بالائی از نظم و انضباط را نشان دادند، با اقلیت بزرگی که به فراخوان بازگشت به کار احترام گذاشتند - حتی اگر با آن مخالف باشند.

دومین اعتصاب توده‌ای عظیم در اواخر ماه مارس آغاز شد که با وجود سرکوب نیروهای «فریکورپس» چندین هفته طول کشید.

"بزودی مشخص شد که رهبری حزب سوسیال دموکرات و اتحادیه‌های کارگری نفوذ خود را بر روی توده‌ها از دست داده است. قدرت جنبش انقلابی در ماه‌های فوریه و مارس در اختیار داشتن و استفاده از تسلیحات نظامی نبود، بلکه در امکان از بین بردن پایه‌های اقتصادی دولت بورژوا-سوسیالیستی با فلج کردن مهم‌ترین مناطق تولید بود (...). بسیج عظیم نظامی، تسلیح بورژوازی، وحشیگری نظامی نتوانست این قدرت را بشکند، نتوانست کارگران اعتصابی را مجبور به بازگشت به کار کند."^{۷۸}

^{۷۷} در ۲۲ فوریه کارگران کمونیست در شهر «مول هیم» در روهر به یک جلسه عمومی از حزب سوسیال دموکرات با مسلسل حمله کردند.

^{۷۸} مولر جلد سوم، صفحات ۱۴۲ و ۱۴۱.

مرکز دومین اعتصاب بزرگ توده‌ای در منطقه شناخته شده، مرکز آلمان قرار داشت.^{۷۹} در آنجا، جنبش اعتصابی در اواسط فوریه نه تنها در پاسخ به فقر و سرکوبی بلکه همچنین در همبستگی با قربانیان سرکوب در برلین و اعتصابات در «روهر» و «راین» گسترده شد. همانطور که در منطقه دومی، جنبش، نیروی خود را از طریق هدایت شورای کارگری و سربازی، جائیکه سوسیال دموکرات‌ها بسرعت در حال از دست دادن نفوذ خود بودند، کسب می‌کرد.

در حالی که کارگران صنایع سنگین بر منطقه «روهر» تسلط داشتند، در اینجا [راین]، جنبش نه تنها معدنچیان بلکه همچنین هر حرفه و شاخه‌ای از صنعت را فراگرفته بود. برای اولین بار از زمان آغاز انقلاب، کارگران راه آهن به کارگران پیوستند. این از اهمیت ویژه‌ای بود. یکی از اولین اقدامات دولت ابرت در پایان جنگ در واقع افزایش قابل ملاحظه دستمزدها در راه آهن بود. بورژوازی نیاز داشت که این بخش را "خنثی" کند تا بتواند تیپ‌های ضد انقلابی خود را از این طرف آلمان به آنطرف برساند. حالا برای اولین بار این امکان به چالش کشیده شد.

^{۷۹} استان زاکسن، تورینگن و ساکسون - آنهالت. مرکز ثقل در شهر هال و در نزدیکی کمربند شیمیایی در اطراف تاسیسات غول پیکر لونا قرار داشت.

چیزی برجسته‌تر از این نبود که سربازان از پادگان‌ها بیرون آمدند تا از اعتصاب کننده‌ها حمایت کنند. مجلس ملی که از دست کارگران برلین فرار کرده بود، به «وایمار» رفت تا اجلاس پارلمانی خود را در آنجا برگزار کند. در گرماگرم مبارزات تند طبقاتی و خشم سربازان به آنجا رسید و مجبور شد تا در پشت سنگر مسلسل‌ها و یگان توپخانه جلسه خود را برگزار کند.^{۸۰}

اشغال گزینشی شهرها بوسیله «فریکورپس»، نبردهای خیابانی را در «هاله»، «مرسبورگ» و «زیتز» برانگیخت، چنانچه ریکارد مولر مطرح کرد، انفجار خشم توده‌ها "به نقطه‌ای از جنون رسید". مانند منطقه «روهر»، عملیات نظامی نتوانست، جنبش اعتصابی را بشکند.

فراخوان نمایندگان کارخانه برای اعتصاب عمومی در ۲۴ فوریه نشان دهنده پیشرفت بسیار مهم دیگری بود. این مسئله به اتفاق آراء توسط نمایندگان، منجمله نمایندگان حزب سوسیال دمکرات آلمان مورد حمایت قرار گرفت. به سخن دیگر: سوسیال دموکراسی حتی کنترل خود بر اعضایش را هم از دست می‌داد.

"از همان وحله شروع، اعتصاب به حداکثر درجه گسترش یافت. بیشتر از این احتمال تشدید یافتن وجود نداشت، مگر اینکه از طریق قیام مسلحانه، که

^{۸۰} اصطلاح "جمهوری وایمار"، دوره‌ای از تاریخ آلمان ۱۹۳۳ - ۱۹۱۹ را شامل می‌شود.

اعتصاب کنندگان آنرا نفی کردند و حکایت از بی معنی بودن آن بود. تنها راه برای موثر کردن اعتصابات از طریق کارگران برلین بود".^{۸۱}

به همین دلیل است که کارگران، پرولتاریا را در برلین فراخواندند تا به جنبشی پیوندند که در مرکز آلمان و در راین و روهر شعله‌ور بود. کارگران در برلین با وجود شکستی که تازه متحمل شده بودند، به بهترین شکل ممکن پاسخ دادند. آنجا، مرکز ثقل از خیابان‌ها به مجامع توده‌ای تغییر یافته بود. بحث و جدلهایی که در کارخانه‌ها، ادارات، پادگان‌ها صورت گرفت، بطور مداوم نفوذ حزب سوسیال دمکرات آلمان را کاهش می‌داد و تعداد نمایندگان آنرا در شوراها پایین می‌آورد. تلاش حزب نوسکه برای خلع سلاح کردن سربازان و از بین بردن سازمان‌های آنها، فقط این پروسه را تشدید کرد. مجمع عمومی شوراهای کارگران در برلین در ۲۸ فوریه، به کل پرولتاریا برای دفاع از سازمان‌های خود و آمادگی برای مبارزه فراخوان داد. کوشش‌های حزب سوسیال دمکرات آلمان برای ممانعت از این قطعنامه بوسیله نمایندگان خود عقیم ماند.

این مجمع، کمیته اجرائی خود را دوباره انتخاب کرد، حزب سوسیال دمکرات آلمان اکثریت خود را از دست داد. در انتخابات بعدی این نهاد در ۱۹

^{۸۱} مولر، همانجا صفحه ۱۴۶.

آوریل، تعداد نمایندگان حزب کمونیست آلمان به همان میزان نمایندگان حزب سوسیال دمکرات آلمان بود. در شوراهای برلین، جریان به نفع انقلاب تغییر کرد.^{۸۲} دریافتن اینکه کارگران تنها در گرو اتحاد، تشکلات متمرکز می‌توانند پیروز شوند، آژیتاسیون‌های عظیمی را در برلین برای انتخابات مجدد شوراهای کارگران و سربازان در سراسر کشور و برای فراخوان کنگره ملی جدید این سازمان آغاز کرد. با وجود مخالفت‌های هیستریک دولت و حزب سوسیال دمکرات آلمان با این پیشنهاد، شورای سربازان به نفع این پیشنهاد اظهار علاقمندی کرد. سوسیال دموکرات‌ها تلاش برای بدست آوردن زمان کردند و به طور کامل از مشکلات عملی در تحقق چنین طرح‌هایی در آن زمان آگاه بودند.

^{۸۲} در هفته‌های اول انقلاب، حزب سوسیال دمکرات مستقل آلمان و اتحادیه اسپارتاکیست‌ها تنها مورد حمایت یک چهارم کل نمایندگان قرار گرفتند. سوسیال دموکرات‌ها سلطه زیادی داشتند. اعضای نمایندگان حزب در برلین که در آغاز سال ۱۹۱۹ انتخاب شدند به شرح زیر است:

۲۸ فوریه: حزب سوسیال دمکرات مستقل آلمان ۳۰۵؛ سوسیال دموکرات‌ها ۲۷۱، حزب کمونیست آلمان ۹۹، دموکرات‌ها ۹۵.

۱۹ آوریل: حزب سوسیال دمکرات مستقل آلمان ۳۱۲؛ سوسیال دموکرات‌ها ۱۶۴، حزب کمونیست آلمان ۱۰۳، دموکرات‌ها ۷۳.

لازم به ذکر است که حزب کمونیست آلمان در این دوره فقط می‌توانست به صورت مخفیانه فعالیت کند و تعداد قابل توجهی از نمایندگان حزب سوسیال دمکرات مستقل آلمان در واقع از کمونیست‌ها هواداری می‌کردند و به زودی می‌خواستند به صفوف آنها بپیوندند.

اما، جنبش در برلین با مسئله خیلی عاجلی روبرو شده بود. فراخوان حمایت از کارگران در مرکز آلمان. مجمع عمومی شورای کارگران برلین در سوم مارس برای تصمیم‌گیری در این مورد تشکیل جلسه داد. حزب سوسیال دمکرات آلمان می‌دانست که شب‌هفته ژانویه هنوز بر سر کارگران پایتخت در حال گشت و گذار است و مصمم بود از اعتصاب عمومی جلوگیری بعمل آورد. کارگران هم در اول واقعا مردد بودند. انقلابیون، برای همبستگی با مرکز آلمان تبلیغ و ترویج می‌کردند و به تدریج مسیر جریان را تغییر دادند. هیئت‌هایی از تمام کارخانه‌های اصلی شهر به اجلاس شوراها فرستاده شدند تا به آن اطلاع دهند که قبلا در مجامع عمومی کارگری در کارخانه‌ها تصمیم گرفته شده است که کارها را بخوابانند. روشن شد که در آنجا، کمونیست‌ها و مستقلین چپ، اکثریت کارگران را در پشت سر خود داشتند.

اعتصاب تقریبا کل برلین را فرا گرفته بود. کار فقط در واحدهایی که بوسیله شوراها کارگری برای این منظور تعیین شده بود (آتش‌نشانی، آب، برق، گاز، بهداشت، تولیدات مواد غذایی) جریان داشت. حزب سوسیال دمکرات آلمان و سخنگوی روزنامه «به پیش» سرعت اعتصاب را محکوم کردند و از نمایندگان که از اعضای خود بودند، خواستند که چنین کاری را نکنند. نتیجه آن شد که: این

نمایندگان بر علیه مواضع حزب خود اعلام مواضع کردند. علاوه بر این، چاپخانه‌ها، که تحت نفوذ شدید سوسیال دموکراسی بودند و از جمله تعداد معدودی مشاغلی بودند که به جبهه اعتصاب نپیوسته بودند، حالا در اعتراض به نگرش حزب سوسیال دمکرات آلمان، به اعتصاب ملحق شدند. به این ترتیب بخش بزرگی از کمپین نفرت ضد انقلاب خاموش شد.

باوجود همه نشانه‌هایی از بهبودی [شرایط]، ضربه‌ی روحی ژانویه مرگبار بود. اعتصاب عمومی در برلین خیلی دیر بوقوع پیوست، درست زمانی که اعتصابات در مرکز آلمان پایان می‌گرفتند. بدتر از آن، کمونیست‌ها واقعا از شکست ماه ژانویه آسیب دیده بودند، از شرکت در رهبری اعتصابات در کنار سوسیال دموکرات‌ها امتناع ورزیدند. وحدت جبهه اعتصاب شروع به فروپاشی کرد. تفرقه و تضعیف روحیه گسترش یافت.

و این همان لحظه‌ای بود که نیروهای «فریکورپس» به برلین هجوم آوردند. کارگران با درس گرفتن از حوادث ماه ژانویه بجای تجمع در خیابان‌ها در کارخانه‌ها تجمع کردند. اما فریکورپس به جای حمله سریع به کارگران، اول به سربازخانه‌ها و شوراهاى سربازان تاخت، برای شروع با هنگ‌هایی آغاز کرد که از سرکوب کارگران در ماه ژانویه امتناع کرده بودند و کسانی که کوچک‌ترین

همبستگی با جمعیت کارگران کرده بودند. فقط بعد از اتمام اینها بود که به طرف کارگران برگشتند. همانگونه که در ژانویه انجام شد، اعدام‌ها سرپایی در خیابان‌ها انجام می‌گرفت، انقلابیون (از جمله لئو جوگیچس) به قتل رسیدند و اجساد آنها به درون رودخانه «سپری» پرتاب شد. این دفعه ترور سفید مخوف‌تر از ژانویه بود و جان بیش از هزار نفر را گرفت. مناطق کارگری «لیختنبرگ» واقع در قسمت شرقی مرکز شهر به وسیله نیروی هوایی بمباران شد.

ریچارد مولر در مورد مبارزه ژانویه تا مارس نوشت:

"این عظیم‌ترین قیام پرولتاریای آلمان بود، کارگران، کارکنان، کارمندان دولت و حتی بخش‌هایی از خرده بورژوازی طبقه میانی، در مقیاسی که قبلاً هرگز به آن دست نیافته بود، و پس از آن فقط یک بار دیگر در جریان کودتای کاپ به آن دست یافت. توده‌های مردمی در اعتصاب عمومی نه تنها در مناطقی از آلمان که در اینجا به آن تمرکز شده بلکه در ساکسونی، در بادن و باوریا، همه جا امواج انقلاب اجتماعی به دیوارهای تولید و نظم

مالکیت سرمایه داری می گویند، ایستادند. توده‌های کارگر در مسیر تداوم

تحول سیاسی نوامبر ۱۹۱۸ گام برداشتند".^{۸۳}

با این حال:

"مصیبت ناشی از اقدام ژانویه هنوز بار سنگین خود را بر جنبش انقلابی

داشت. شروع بی معنی و پیامدهای غم‌انگیز آن کارگران برلین را از هم

پاشید، تنها پس از هفته‌ها کار سرسخت توانستند تا مجدداً آنها را به مبارزه

برگردانند. اگر توطئه ژانویه بوقوع نپیوسته بود، کارگران برلین قادر

می شدند تا به کمک مبارزات در «راینلاند-وستفالن» و در مرکز آلمان

بشتابند. انقلاب می توانست بطور موفقیت آمیزی ادامه یابد و آلمان می

توانست چهره کاملاً جدید سیاسی و اقتصادی دیگری را نشان دهد".^{۸۴}

^{۸۳} همانجا، مولر صفحه ۱۶۱.

^{۸۴} همانجا صفحه ۱۵۴.

آیا انقلاب می‌توانست پیروز شود؟

شکست پرولتاریای جهانی برای جلوگیری از جنگ جهانی اول شرایط سختی را برای پیروزی انقلاب ایجاد کرد. در مقایسه با یک انقلاب که در درجهٔ اول در پاسخ به بحران اقتصادی است، انقلاب بر علیه جنگ جهانی با مشکلات اساسی روبرو است. اولاً، جنگ میلیون‌ها نفر از کارگران را کشت یا معلول کرد، که بسیاری از آنها با تجربه و سوسیالیست‌هایی با آگاهی طبقاتی بودند. ثانیاً، بر خلاف بحران اقتصادی، بورژوازی می‌تواند چنین جنگی را زمانیکه ادامهٔ آن، سیستم را مورد تهدید قرار می‌دهد، متوقف کند. این امر در نوامبر ۱۹۱۸ اتفاق افتاد. این یک شکاف در طبقه کارگر در هر کشور بین آنهایی که به آتش‌بس راضی بودند و کسانی که فقط سوسیالیسم می‌توانست مشکل‌شان را حل کند، ایجاد کرد. ثالثاً، پرولتاریای جهانی ابتدا توسط خود جنگ و سپس بین کارگران کشوری که "شکست خورده بودند" و کارگران کشوری که "پیروز شده بودند"، تقسیم شد. هیچ تصادفی نیست که موقعیت انقلابی در جاییکه در آن از جنگ شکست خورده بودند (روسیه، اتریش-مجارستان، آلمان) و نه در میان قدرت‌های اصلی متحدین (انگلستان، فرانسه، آمریکا) بوجود آمد.

اما آیا این بدین معنی است که امکان پیروزی انقلاب پرولتری، در چنین شرایطی از همان ابتدا غیر ممکن بود؟ ما خاطر نشان می‌کنیم که این یکی از استدلال‌ات اصلی بود که سوسیال دموکراسی برای توجیه نقش ضد انقلابی خود پیش کشیده بود. اما در واقع این امر بسیار دور از واقعیت بود.

اولا، اگر چه "جنگ بزرگ" پرولتاریا را از نظر فیزیکی و روحی تضعیف کرد، اما این طبقه را از هجوم قدرتمند انقلابی بر علیه سرمایه داری باز نداشت. حمام خون اعمال شده عظیم بود، اما کمتر از صدمه ناشی از جنگ جهانی دوم بود و هیچ قیاسی هم، که جنگ سوم جهانی با سلاح‌های اتمی که دربر دارد، نمی‌توان کرد.

ثانیا، اگر چه بورژوازی می‌تواند جنگ را متوقف کند، اما این بدین مفهوم نیست که می‌تواند نتایج مادی و پیامدهای سیاسی آنرا از بین ببرد. عواقب ناشی از اینها، فرسودگی دستگاه تولیدی، از هم پاشیدگی اقتصادی و استعمار بیش از حد طبقه کارگر اروپا بود. بویژه در کشورهای شکست خورده، پایان جنگ منجر به ارتقاء سریع استانداردهای زندگی توده مردم به قبل از جنگ نشد و عکس آن اتفاق افتاد. اگر چه تقاضا برای "اجتماعی شدن صنایع" خطر منحرف کردن طبقه را از مبارزه برای قدرت به سمت پروژه‌های خود مدیریتی مورد علاقه آنارشیسم و

سندیکالیسم در بر داشت، اما در سال ۱۹۱۹ در آلمان نیروی محرکه اصلی این خواسته، نگرانی برای بقای فیزیکی پرولتاریا بود. کارگران بیشتر و بیشتر متقاعد شدند که سرمایه ناتوان از تولید مواد غذایی، ذغال سنگ و غیره با قیمت مناسب و بقدر کافی است تا توده جمعیت بتوانند زمستان را به سر کنند، کارگران شروع به درک این موضوع کردند که یک نیروی کار ضعیف و فرسوده که در معرض خطر بیماری و عفونت نیز قرار دارد، قبل از اینکه خیلی دیر شود، خود مجبور است این معضلات را بدست بگیرد.

در این مفهوم، مبارزه بر علیه جنگ، با پایان یافتن خود جنگ، خاتمه نیافت. علاوه بر این، تاثیر جنگ بر آگاهی طبقاتی عمیق بود. آن تصویر قهرمانانه را از جنگ های مدرن ربود.

ثالثا، شکاف ایجاد شده بین کارگران در کشورهای "شکست خورده" و "پیروز شده" از جنگ، چیره شدنی نبود. به ویژه در کشور بریتانیا، در خلال و پایان جنگ، جنبش اعتصابی قدرتمندی وجود داشت. قابل توجه ترین جنبه از سال ۱۹۱۹، "سال انقلاب" در مرکز اروپا، غیبت نسبی پرولتاریای فرانسه از صحنه بود. کجا بود آن بخش از طبقه که از سال ۱۸۴۸ تا کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ پشاهنگ قیام پرولتری بود؟ تا حدود زیادی به جنون میهن پرستی بورژوازی

مربوط می‌گردد، که به کارگران "خودش" دور جدیدی از رفاه بر اساس غرامت جنگی از آلمان را وعده داده بود. آیا هیچ پادزهری برای چنین سم ناسیونالیستی وجود نبود؟ بله که وجود داشت. پیروزی پرولتاریای آلمان پادزهر آن بود.

آلمان در سال ۱۹۱۹ حلقه اتصال حیاتی بین انقلاب در شرق و آگاهی طبقاتی خفته در غرب بود. طبقه کارگر اروپا در سال ۱۹۱۹ آموزش سوسیالیستی دیده بود. عقیده راسخ آنها به لزوم و امکان سوسیالیسم، هنوز با ضد انقلاب استالینستی تحلیل نرفته بود. پیروزی انقلاب در آلمان می‌توانست، توهم به امکان بازگشت به ثبات "آشکار" قبل از جنگ جهانی را تضعیف کند. از سرگیری نقش رهبری پرولتاریای آلمان در مبارزه طبقاتی اعتماد به آینده سوسیالیسم را به شدت تقویت می‌کرد.

اما، آیا پیروزی انقلاب در آلمان یک امکان واقعینانه بود؟ انقلاب نوامبر ۱۹۱۸ قدرت و قهرمانی طبقه و اما همچنین توهمات، ابهامات و تردید عظیم آن را آشکار کرد. اما این مسئله، اصلاً کمتر از وضعیت انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه نبود. در ماههائی که به دنبال داشت انقلاب روسیه پتانسیل عظیمی از بلوغ و ترقی را نشان داد که منجر به پیروزی در اکتبر شد. در آلمان، از نوامبر ۱۹۱۸ به بعد، با وجود پایان جنگ، شاهد بلوغ بسیار مشابهی هستیم. در سه ماهه اول سال ۱۹۱۹ ما

شاهد گسترش اعتصابات توده‌ای، مشارکت کل طبقه را به مبارزه، نقش فزاینده شوراهای کارگری و انقلابیون در درون آنها و شروع تلاش برای ایجاد یک سازمان متمرکز و رهبری بودیم. این مسئله نقش ضد انقلابی حزب سوسیال دمکرات آلمان و اتحادیه‌های کارگری و همچنین تاثیر محدود کننده‌ای که سرکوب دولتی داشته است را آشکار کرد.

در طول سال ۱۹۱۹، قیام‌های محلی و «جمهوری‌های شورایی» در شهرهای ساحلی در «بایرن» و در جاهای دیگر برچیده شده بودند. این حوادث سرشار از مثال‌هایی از قهرمانی کارگران و درس‌هایی تلخ برای آینده است. آنها برای نتیجه انقلاب در آلمان تعیین کننده نبودند. مراکز تعیین کننده در جای دیگری قرار داشت. اولین مسئله، تمرکز عظیم صنعت در جاییکه امروزه ایالت «راین-وستفالن» نامیده می‌شود، بود. در نگاه بورژوازی، این ناحیه توسط گونه‌های شیطانی از نوع ارازل سکنا گزیده بود، کسانی که هرگز روشنایی روز را ندیده بودند و زندگی آنها ماورای مرزهای تمدن بشری قرار داشت. برای بورژوازی وحشتناک بود، دیدن این ارتش خاکستری گسترده در شهرها به شکل وسیع، جایی که خورشید به ندرت می‌تابد، و برف که می‌بارید سیاه بود، [تو گوئی] از معادن و کوره‌ها بیرون می‌آمد. [بورژوازی] وحشت زده شد، حتی بیشتر وحشت زده شد، زمانی که با هوش و

آگاهی، گرمی انسانیت، حس همبستگی و نظم و انضباط این ارتش که دیگر نه بعنوان گوشت دم توپ در جنگ امپریالیستی و برای تولید جنگ، بلکه قهرمانان اصلی در جنگ طبقاتی خود بودند، آشنا شد. نه در سال ۱۹۱۹ و نه در سال ۱۹۲۰ وحشیگری ترکیبی از ارتش و گروه مزدور «فریکورپس» نتوانست این دشمن را در زمین خود نابود کند. این کارگران تنها زمانی شکست خوردند که پس از شکست کودتای «کاپ»^{۸۵} در سال ۱۹۲۰، این اشتباه را مرتکب شدند که "ارتش سرخ روهر" خود را به خارج از شهرها و معادن زغال سنگ فرستادند تا در یک نبرد متعارف شرکت کنند.

دومین مسئله در مرکز آلمان با طبقه کارگر خیلی مسن و بسیار قدیمی که از سنت‌های سوسیالیستی متأثر بود، قرار داشت.^{۸۶} در مرکز آلمان قبل و در خلال جنگ جهانی اول، صنایع فوق مدرنی مانند صنایع شیمیایی و تولید هواپیما تأسیس شد و ده‌ها هزار نفر از کارگران جوان و بدون تجربه اما مبارز، رادیکال و سرشار از

^{۸۵} توطئه کاپ نوعی کودتای دولتی و دست راستی بود که توسط «کاپ» و «لوت و تیز» در ۱۲ مارس

۱۹۲۰ در برلین صورت گرفت.

^{۸۶} تصادفی نیست که دوران طفولیت جنبش مارکسیستی در آلمان با نام شهرهای آیشناخ، گوتا، ارفورت و تورینگن مرتبط شده است.

حس همبستگی را به خود جذب کرد. این بخش همچنین در سال ۱۹۲۰ [در جریان] «توطئه کاپ» و عملیات مارس ۱۹۲۱ در گیر مبارزات گسترده‌تری شد.

اما اگر روهر، راین و مرکز آلمان، ریه‌ها، قلب و دستگاه گوارش انقلاب بودند، برلین مغز آن بود. برلین، سومین شهر بزرگ در جهان (بعد از نیویورک و لندن)، چیزی شبیه به دره سلیکون در اروپای آن روز بود. اساس رشد اقتصادی آن بر نیروی کار ماهر و آموزش دیده قرار داشت. نیروی کاری با آموزش‌های دراز مدت سوسیالیستی که در پروسه تشکیل حزب طبقاتی خود بود.

در سه ماهه اول سال ۱۹۱۹ تسخیر قدرت هنوز در دستور کار روز قرار نداشت. وظیفه آن لحظه کسب زمان، به منظور اینکه انقلاب در درون کل طبقه به بلوغ برسد و همچنین اجتناب از یک شکست قطعی بود. زمان در این لحظات تعیین کننده در کنار پرولتاریا بود. آگاهی طبقاتی عمیق‌تر می‌شد، پرولتاریا تلاش می‌کرد ارگانهای لازم برای پیروزی خود، حزب و شورا را ایجاد کند. گردان‌های اصلی طبقه در حال پیوستن به مبارزه بودند.

اما با شکست ژانویه ۱۹۱۹ در برلین، زمان بطرف بورژوازی چرخید. شکست برلین در دو بخش بود: ژانویه و مارس-آوریل ۱۹۱۹. اما شکست ژانویه قطعی بود، بخاطر آن که تنها یک شکست فیزیکی نبود بلکه یک شکست روحی

نیز بود. اتحاد بخش‌های تعیین‌کننده طبقه در اعتصاب توده‌ای، نیرویی بود که می‌توانست استراتژی نیروی ضد انقلاب را خنثی کند و مسیر منتهی به قیام را بگشاید. اما این روند اتحاد - مشابه با آنچه که در پایان تابستان سال ۱۹۱۷ در مقابل توطئه کورنیلف در روسیه انجام گرفت، بیشتر از همه به دو فاکتور بستگی داشت: حزب طبقاتی و بودن کارگران در پایتخت. بورژوازی موفق شد در استراتژی خود با هدف پیشگیری، جراحات جدی بر عناصر تعیین‌کننده انقلاب وارد کند. شکست انقلاب در آلمان در مواجهه با "روزهای کورنیلف"، بیش از هر چیزی ناشی از شکست خود در مواجهه با نسخه آلمانی "روزهای ژوئیه" [روسیه] بود.^{۸۷}

^{۸۷} روزهای ژوئیه سال ۱۹۱۷، نه تنها در انقلاب روسیه بلکه در تاریخ جنبش کارگری یکی از مهمترین لحظات بودند. در ۴ ژوئیه یک تظاهرات مسلحانه، نیم میلیون نفری نیرومند، رهبران شورای پتروگراد را محاصره کردند و از آنها درخواست نمودند تا قدرت را بدست گیرد. اما در پاسخ به درخواست بلشویک‌ها در عصر به طور مسالمت آمیز متفرق شدند. در ۵ ژوئیه نیروهای ضد انقلاب شهر را بدست خود گرفتند و شروع به شکار بلشویک‌ها و مبارزترین کارگران کردند. با این حال، پرولتاریا با اجتناب از مبارزه زود هنگام برای کسب قدرت، زمانی که طبقه به عنوان یک کل هنوز برای آن آماده نبود، توانست به عنوان یک کل، نیروهای انقلابی خود را دست نخورده نگه دارد. این مسئله برای پرولتاریا آن امکان را ساخت که از حوادث درس‌های ضروری را بگیرد، بطور مشخص درک آنها از ماهیت ضد انقلابی دموکراسی بورژوایی و چپ جدید سرمایه: یعنی منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها که به منافع کارگران و دهقانان فقیر خیانت کرده بودند و به اردوگاه دشمن منتقل شده بودند. هرگز خطر شکست قاطع پرولتاریا و انحلال حزب بلشویک بیشتر از این ۷۲ ساعت دراماتیک نبود. در هیچ زمان دیگری [از تاریخ] اعتماد عمیق پرولتاریا به پیشرفته‌ترین گردان‌های خود در حزب طبقه، پیشتاز کمونیست، این چنین با اهمیت نبوده است.

بارزترین تفاوت با روسیه فقدان یک حزب انقلابی بود که قادر به تدوین و دفاع از یک سیاست منسجم و روشن‌بینانه در برابر طوفان‌های اجتناب‌ناپذیر انقلاب و واگرایی‌های درون صفوف خود باشد. همانطور که ما در فصل قبلی گفتیم، انقلاب می‌توانست در روسیه بدون تشکیل حزب طبقاتی جهانی پیروز گردد - اما در آلمان نه.

به همین دلیل است که ما یک فصل کامل از این کتاب را به کنگره موسس حزب کمونیست آلمان اختصاص دادیم. این کنگره خیلی از مسائل را فهمید، اما نه داغ‌ترین مسائل آن زمان. اگرچه رسماً تحلیل وضعیت ارائه شده توسط رزا لوکزامبورگ را پذیرفت، ولی در واقعیت خیلی از نمایندگان دشمن طبقاتی را ناچیز گرفته بودند. اگرچه به شدت برنقش توده‌ها اصرار داشتند اما دیدگاه آنها در

پس از شکست کارگران در ماه ژوئیه، بورژوازی فکر می‌کرد می‌تواند به کابوس وحشت خود از انقلاب پایان دهد. بدلیل تقسیم کار بین بلوک "دموکراتیک" کرنسکی و بلوک آشکارا ارتجاعی از رهبری ارتش کرونیلف، بین ماههای اوت و اوایل سپتامبر طبقه حاکم کودتائی را سازمان داد که در آن سعی در استفاده از قزاق و هنگ قفقاز که هنوز هم به نظر می‌رسید قابل اعتماد باشند، در مقابل شوراهای کرد. تلاش یک شکست مفتضحانه بود. واکنش گسترده‌ای از کارگران و سربازان، سازمان استوار آنها، کمیته برای دفاع از انقلاب که بعدها تبدیل به کمیته نظامی انقلابی شوراهای پتروگراد شد و مسئولیت قیام اکتبر را بر عهده گرفت - بدان معنی است که نیروهای کرونیلف یا بدون بسیج حتی تسلیم شدند و یا بیشتر بسوی کارگران و سربازان فرار کردند.

مورد انقلاب، هنوز تحت تاثیر نمونه‌هائی از انقلاب بورژوائی در گذشته بود. تسخیر قدرت بوسیله بورژوازی، [در انقلاب بورژوائی] آخرین مرحله برای تسخیر قدرت بود که پیشاپیش با افزایش قدرت اقتصادی‌اش آماده شده بود. از آنجائیکه پرولتاریا، بعنوان طبقه استثمار شده، بدون داشتن مالکیت نمی‌تواند انباشت ثروت داشته باشد، لذا پیروزی خود را باید از طریق دیگر مهیا کند. او باید آگاهی، تجربه، تشکیلات خود را جمع‌آوری کند. او باید فعالانه یاد بگیرد که سرنوشت خود را خودش در دستش بگیرد.^{۸۸}

^{۸۸} بر خلاف لوکزامبورگ، در دوران انقلاب ۱۹۰۶-۱۹۰۵ یوگیچس یا مارچلوسکی در لهستان بودند (بخشی از امپراتوری روسیه آن موقع)، بسیاری از کسانی که حزب کمونیست آلمان را بنیان نهادند، فاقد تجربه مستقیم از اعتصاب توده‌ای و درک مشکلات صرف نظرکردنی برای پیروزی انقلاب بودند.

اقتصاد زمان انقلاب

شیوه تولید سرمایه داری، ماهیت انقلاب پرولتری را تعیین می کند. انقلاب پرولتری راز شیوه تولید سرمایه داری را آشکار می سازد. همکاری طی مراحل مختلف تولید و صنعتی شدن موجب می شود که، سرمایه داری نیروهای مولده را که پیش شرط جامعه بی طبقه است را به وجود آورد. این کار از طریق ایجاد ارتباط در نیروی کار بوجود می آید. این «کارگر جمعی» که خالق ثروت است، خود برده روابط مالکیت سرمایه داری، خصوصی، رقابتی، و تملک هرج و مرج از ثمره نیروی کار مشترک است. انقلاب پرولتری مالکیت خصوصی را منسوخ می کند، به این مفهوم که مالکیت را با ویژگی تولید مرتبط می سازد. تحت سلطه سرمایه، پرولتاریا از همان ابتدا شرایط مادی برای رهایی خود ایجاد کرده است. اما گورکنان جامعه سرمایه داری، تنها زمانی می توانند ماموریت تاریخی خود را به پایان برسانند که که انقلاب پرولتری خود محصول "کار مشترک" از عمل کارگران جهان باشد، که بصورت یک فرد تجسم یافته و سخن می گوید. رنج جمعی از کار مزدی باید تبدیل به آگاهی جمعی در مبارزه مشترک شود.

به هم پیوستن در مبارزه، هم برای طبقه بعنوان کل و هم برای اقلیت‌های انقلابی خود، زمان می‌برد. در روسیه مبارزه برای "یک نوع جدیدی از حزب طبقه" بیش از دوازده سال طول کشید، از سال ۱۹۰۳ و از خلال اعتصابات توده‌ای ۱۹۰۶-۱۹۰۵ و همچنین در آستانه جنگ جهانی اول تا روزهای خیره‌کننده ۱۹۱۷. در آلمان و در کشورهای غربی بمفهوم کل، زمینه جنگ جهانی اول و شتاب وحشیانه تاریخ که مظهر آن است، فرصت لازم برای بلوغ یافتن را محدود کرده بود. هوشمندی و عزم بورژوازی پس از آتش بس ۱۹۱۸ زمان موجود را بیشتر کاهش داد.

ما بارها در این کتاب در باره تزلزل طبقه و پیشقراول انقلابی آن در اعتماد به نفس خود در اثر فروپاشی بین الملل سوسیالیست در مواجهه با بروز جنگ صحبت کرده ایم. این چه معنی دارد؟

جامعه بورژوازی مسئله اعتماد به نفس را بعنوان اعتماد به نفس فرد به قدرت خود درک می‌کند. این تصور را فراموش می‌کند که گونه انسانی، بیشتر از هر گونه شناخته شده دیگر، به جامعه برای بقا و پیشرفت خود وابسته است. تمام این مسائل، بیشتر از این هم برای پرولتاریا حقیقت دارد، کار مشترک که نه به صورت فردی، بلکه جمعی تولید و مبارزه می‌کند، چیزی که پدید می‌آورد نه انقلابیون فردی بلکه

سازمان‌های انقلابی است. ناتوانی کارگران بصورت فردی، بسیار شدیدتر از سرمایه‌دار منفرد، یا حتی مالکین کوچک منفرد است، [پرولتاریا] خود را در مبارزه به عنوان قدرت واقعی و پنهان، نهفته در طبقه را آشکار می‌سازد. ذات جامعه کمونیستی آینده نیازمند یک آینده نگری جمعی است که در آن تائید آگاهانه جامعه، برای اولین بار اجازه رشد کامل فردیت را امکان پذیر می‌سازد. اعتماد به نفس فرد متضمن اعتماد به نفس کل است، اعتماد به نفس دوجانبه از اعضای جامعه در مبارزه است.

به عبارت دیگر، تنها از طریق به هم پیوستن وحدت در مبارزه است که طبقه می‌تواند شجاعت و اعتماد به نفس لازم را برای پیروزی ایجاد کند. پرولتاریا تنها به شیوه‌ای جمعی می‌تواند سلاح نظری و تحلیلی خود را بطور کافی تیز نماید. اشتباهات نمایندگان در لحظه تعیین کننده در برلین، در حقیقت محصول عدم بلوغ و ناپختگی در توانایی جمعی حزب جوان طبقه به مثابه کل بود.

پافشاری ما بر طبیعت جمعی از مبارزه پرولتری به هیچ وجه منکر اهمیت نقش افراد در تاریخ نیست. تروتسکی در تاریخ انقلاب روسیه نوشت که: بدون لنین، ممکن بود بلشویک‌ها در تشخیص دقیق زمان مناسب قیام در اکتبر ۱۹۱۷ خیلی دیر عمل می‌کردند. حزب زمانی نزدیک بود "میعاد با تاریخ" را از دست

بدهد. اگر حزب کمونیست آلمان، بجای فرستادن کارل لیکنخت و ویلهام پیک، تحلیلگران روشن بین خود روزا لوکزامبورگ و لئو یوگیچس را به مقرر فرماندهی «امیل ایش هورن» در پنجم ژانویه فرستاده بود، احتمالاً نتیجه تاریخی آن متفاوت می شد.

ما اهمیت نقش لنین و روزا لوکزامبورگ را در مبارزات انقلابی آن زمان انکار نمی کنیم، چیزی که ما انکار می کنیم این است که نقش آنها بیش از همه محصول نبوغ فردی آنها بوده است. اهمیت آنها بیش از همه از ظرفیت جمعی آنها ناشی می شد، همانند یک منشور تمام نورهایی را که از طبقه و حزب می تابید، بعنوان یک کل متمرکز و هدایت می کرد. نقش غم انگیز روزا لوکزامبورگ در انقلاب آلمان، بیانگر این واقعیت است که نفوذ او بر حزب در لحظات تعیین کننده به اندازه کافی زیاد نبود، با این واقعیت مرتبط است که او تجربه زنده جنبش بین المللی را در یک لحظه مجسم کرد، زمانی که جنبش در آلمان هنوز از انزوای خود از بقیه پرولتاریای جهان رنج می برد.

ما می خواهیم تاکید کنیم که تاریخ یک پروسه باز است و شکست اولین موج انقلاب جهانی، یک نتیجه قطعی نبود، و قصد ما هم تعریف قصه "چه می توانست بشود" نیست. در تاریخ راهی برای بازگشت وجود ندارد و تنها راه به جلو

است. در نگاه به گذشته، مسیر تاریخی همیشه "اجتناب ناپذیر" است. اما در اینجا فراموش می‌کنیم که عزم - یا عدم عزم - پرولتاریا، توانایی آن برای درس آموزی و پیوستن به نیروها در سطح بین‌المللی، بخشی از این معادله است. به عبارت دیگر، آنچه "غیرقابل اجتناب" می‌شود به ما نیز بستگی دارد. تلاش ما برای رسیدن به هدفی آگاهانه بخش **فعال** معادله تاریخ است.

در فصل بعدی، فصل پایانی از کتاب، پیامدهای عظیم شکست انقلاب آلمان و ملاحظه ارتباطی این حوادث برای امروز و فردا را بررسی خواهیم کرد.

فصل پنجم:

آلمان در سال ۱۹ - ۱۹۱۸ از نوسکه تا هیتلر

شکست انقلاب کارگری در آلمان، نقطه عطفی در قرن بیستم بود، به این معنی که شکست انقلاب جهانی را نیز در برداشت. تثبیت رژیم نازی در آلمان نشانگر ضربات خرد کننده‌ای بود که به پرولتاریای انقلابی وارد شده بود، که این خود، باعث تسریع پیشروی آلمان بسوی جنگ جهانی دوم گردید. وحشیگری منحصر بفرد رژیم نازی، بزودی به عنوان توجیهی برای مبارزات ضد فاشیستی با هدف هدایت کردن پرولتاریا به کمپ امپریالیستی "دموکراتیک" در خدمت جنگ قریب الوقوع قرار گرفت. بر طبق ایدئولوژی ضد فاشیستی، سرمایه‌داری دمکراتیک، "شیطان کوچکتری" است که تا حدودی می‌تواند مردم را در برابر بدترین‌های جامعه بورژوائی حفظ کند. این رازآلود و معماسازی که هنوز هم اثرات مضر بر آگاهی طبقه کارگر دارد، دروغی از مبارزات انقلابی در آلمان را ارائه می‌دهد: [در واقع] آنها توسط سوسیال دموکراسی که رژیم ترور را بر علیه آنها براه انداخت و راه ورود فاشیسم راهموار کرد، شکست خوردند. این یکی از دلایلی است که طبقه حاکم دوست دارد این حوادث را در پرده‌ای ضخیم از سکوت بپیچد و آنرا بپوشاند.

حکومت نظم در برلین

در شب پانزدهم ژانویه ۱۹۱۹ پنج عضو از کمیته نیروهای مسلح پارتیزان بورژوازی در محله مرفه‌نشین «ویلرسدورف» در برلین که در میان آنها دو نفر بازرگان و یک نفر می‌فروش دیده می‌شد، به آپارتمان خانواده «مارکسن» راه یافتند، و در آنجا سه نفر از اعضای ارگان مرکزی حزب کمونیست آلمان جوان (KPD) بنامهای روزا لوکزامبورگ، کارل لیبکنخت و ویلهلم پیک را پیدا کردند. کتابهای "متعارف" تاریخی هنوز هم می‌گویند که رهبران حزب کمونیست آلمان "دستگیر" شدند. ولی در واقعیت، لوکزامبورگ، لیبکنخت و پیک از آنجا ربوده شدند. اگرچه فعالین "ارتش شهروندان" متقاعد شده بودند که زندانی‌های آنها جنایتکار هستند ولی آنها را تحویل پلیس ندادند. در عوض آنها را به هتل مجلل «ادن»، جائیکه تنها صبح همان روز «بخش حفاظت سپاه سواره نظام (GKSD)» مرکز فرماندهی خود را در آنجا مستقر کرده بود، بردند. «بخش حفاظت سپاه سواره نظام» واحد نخبگان از ارتش امپراطوری بود که منشاء آنها را می‌توان در خود محافظان امپراطوری جستجو کرد. همانند جانشینان خود در جنگ جهانی دوم، اگر چه نیروهای اس اس، واحدهای "شوک" را به جبهه جنگ فرستادند اما

همچنان سیستم امنیتی و جاسوسی خود را داشتند. به محض اینکه خبر شروع انقلاب به جبهه غرب رسید، بخش حفاظت سپاه سواره نظام بطرف خانه برگشتند تا رهبری ضد انقلاب را بدست بگیرند و در سیام نوامبر به اطراف برلین رسیدند. آنها در میان شهر در شب کریسمس، حمله ای را بر علیه سربازان انقلابی در کاخ امپراطوری در بیست و چهارم دسامبر با استفاده از توپ و نارنجک های گازی انجام دادند.^{۸۹}

فرمانده کل بخش حفاظت سپاه سواره نظام بنام «والدمر پابست» در خاطرات خود، نوشته است که چگونه یکی از افسران، که یک کاتولیک اشراف زاده بود پس از شنیدن سخنرانی روزا لوکزامبورگ اعلام کرد که او "قدیسه" است و از والدمر خواست که به روزا لوکزامبورگ اجازه دهد تا از واحدش دیدار کند. "در این لحظه" پابست اعلام کرد که "من میزان خطری را که از طریق خانم لوکزامبورگ نمایندگی می شد را تشخیص دادم، او بیشتر از دیگران خطرناک بود حتی بیشتر از آنهایی که به سلاح مجهز بودند".^{۹۰}

^{۸۹} این حمله به وسیله بسیج خود جوش کارگران خنثی شد، فصل قبلی را ملاحظه کنید.

^{۹۰} به نقل از «کلاوس گتینگر» (جسد در کانال لندوهر، قتل روزا لوکزامبورگ، صفحه ۱۰۷، هامبورگ ۲۰۰۸) نویسنده، جامعه شناس و کارگردان، که قسمت زیادی از عمر خود را صرف جستجو در مورد

وقتی که پنج مدافع بی باک نظم و قانون از ویلمرسدورف به محل باغ هتل رسیدند، بخاطر خدمتی که کرده بودند پاداش و جایزه دریافت نمودند. بخش حفاظت سپاه سواره نظام یکی از سه سازمانی بود که در پایتخت جایزه نقدی قابل ملاحظه‌ای برای دستگیری لیکنخت و لوکزامبورگ تخصیص داده بود.^{۹۱}

پابست خلاصه‌ای از بازجویی خود را از روزا لوکزامبورگ در آن شب این چنین بیان کرده است.

او [پابست] سؤال میکند: "آیا شما خانم روزا لوکزامبورگ هستید؟"

او [رزا] پاسخ می‌دهد "لطفا خودتان تصمیم بگیرید."

[پابست می‌گوید] "با بررسی عکس‌ها، شما باید باشید."

[رزا پاسخ می‌دهد] "اگر شما چنین می‌گوئید."

سپس او [رزا] سوزنی بیرون آورد و شروع به دوختن کناره‌های پیراهنش

کرد که در موقع دستگیری پاره شده بود و بعداً به خواندن یکی از کتابهای مورد علاقه اش، فاوست گوته، مشغول شد و حضور بازجوی خود را نادیده گرفت.

شرایط و چگونگی قتل لوکزامبورگ و لیکنخت اختصاص داده است، آخرین کتاب او (والدمر پابست: ضد انقلاب) از مزایای اسناد تاریخی که در مسکو و برلین شرقی بدست آمده با نگاهی از درون به طور کامل معنی و مفهوم حزب سوسیال دموکرات را اثبات می‌کند.

^{۹۱} دیگران عبارت بودند: "هنگ رایشتاگ" از سلطنت طلب‌ها و سازمان جاسوسی حزب سوسیال دمکراسی به فرماندهی آنتون فیشر.

به محض انتشار خبر ورود "اسپارتاکیست‌های" اسیر شده، فضای قتل عام در میان مهمانان هتل شیک به وجود آمد. با این حال پابست برنامه‌های خاص خود را داشت. او ستوان‌ها و افسران نیروی دریایی را که خیلی مورد احترام و افتخار بودند، صدا کرد. مردانی که "شرف‌شان" بنحوی جریحه دار شده بود، زمانیکه زیردستان آنها یعنی ملوانان ناوگان امپراطوری بمنظور شروع انقلاب، ناوگان را ترک کرده بودند. این آقایان محترم به مردانگی، سوگند یاد کردند، تا آخر عمر خود، در مورد آنچه که اکنون در پی خواهد آمد، سکوت اختیار خواهند کرد.

آنها نگران بودند و [میخواستند] از محاکمه، "اعدام توسط حکومت نظامی" یا هر چیز دیگری که می توانست قربانیان را بعنوان شهید یا قهرمان جلوه دهد، اجتناب کنند. اسپارتاکیست‌ها باید با خفت بمیرند. قرار شد وانمود کنند که لیکنخت را به زندان می‌برند و وانمود شود که اتوموبیل در پارک مرکزی شهر «تیرگاردان» خراب شده و در «هنگام فرار» به او تیراندازی شده است. از آنجائیکه چنین "راه حلی" برای لوکزامبورگ کمتر باور کردنی بود، با توجه به شکل پاهای لوکزامبورگ که موقع راه رفتن لنگ می‌زد، تصمیم گرفته شد که او بصورت قربانی اراذل و اوباش شهری نمایان شود. نقش اوباش هم به ستوان نیروی دریایی «هرمن سوشون» محول شده بود که پدرش دریاسالار «سوشون» در نوامبر ۱۹۱۸

بعنوان فرماندار شهر کیل به ننگی دچار شده بود زمانیکه علیرغم میل خود مجبور شده بود با کارگران و سربازان انقلابی مذاکره کند. او می‌بایست خارج هتل منتظر به ایستد، سپس بطرف اتوموبیل بدود و با بیرون کشاندن روزا لوکزامبورگ از داخل اتوموبیل به سر او شلیک کند.

در پروسه اجرای طرح اعدام، عنصری قابل پیش بینی نشده در نقشه مطروحه در وجود شخص سربازی بنام «رانگ» ظاهر گشت. او با فرمانده خود بنام پتری قرار گذاشته بود که تا بعد از ساعت ۱۱ شب در پست خود باقی بماند. آنها قصد داشتند سهم بیشتری از جایزه‌ای که برای از بین بردن انقلابیون تعلق می‌گرفت را برای خود بر دارند. زمانیکه لیکنخت را به داخل اتوموبیل در خارج از هتل می‌بردند، «رانگ» ضربه هولناکی با قنداق تفنگ به پشت سر او وارد می‌سازد، عملی که داستان پردازی در مورد اینکه لیکنخت در "حین فرار با گلوله" مورد اصابت قرار گرفته است را بی اعتبار کرد. در بهت و حیرت ناشی از این عمل، هیچکس بفکر حذف «رانگ» از صحنه نبود. وقتی که روزا لوکزامبورگ را از هتل خارج کردند، «رانگ» با اونیفورم رسمی، از همان روش قبلی استفاده کرد و ضربه‌ای به او زد که بیهوش بر زمین افتاد. زمانیکه بر زمین افتاده بود دومین ضربه را نواخت، سپس او را در حالت نیمه مرده، در ماشینی که منتظر بود پرت کردند.

سرباز بعدی "فون روزسکی" که سر پست بود ضربه دیگری نواخت، بعد از این ماجرا بود که «سوشون» به جلو آمد تا او را اعدام کند. در پی آن، چیزی که متعاقبا انجام شد، کاملاً مشهود است، به لیکنخت در «تیرگارتن» شلیک شده بود و جسد روزا لوکزامبورگ در کانال «لندوهور» انداخته شده بود.^{۹۲} روز بعد قاتلین در مهمانی‌هایی که بدین مناسبت راه انداخته بودند عکس می‌گرفتند.

دولت سوسیال دموکرات پس از ابراز شوک و محکومیت این "جنایت"، وعده "جدی‌ترین تحقیقات" را داد، که به عهده بخش حفاظت سپاه سواره نظام گذاشته شد. مسئول این تحقیقات شخصی بنام «یورنس» بود که شهرت خود را در سرپوش نهادن به نسل‌کشی استعماری توسط ارتش آلمان در "افریقای جنوب غربی آلمان" انجام داده بود، کسب کرده بود. دفتر خود را به هتل «ادن» انتقال داد، در این مکان او در تحقیقات خودش از پابست و یکی از همکاران او بنام «فون فلوک - هارتونگ» که به قتل متهم شده بود کمک گرفت. برنامه‌ریزی برای اتلاف وقت و سپس مدفون کردن ایده دادگاه با انتشار مقاله‌ای در «پرچم سرخ»، نشریه حزب کمونیست آلمان بتاريخ دوازدهم فوریه، متوقف شد. این مقاله

^{۹۲} «ویلهلم پیک» تنها دستگیر شده از آن سه نفر بود که توانست فرار کند و جان خود را نجات دهد. تا به امروز روشن نشده است آیا او با بلوف زدن خود را رها ساخت، به دلیل شناخته نشدن آزاد شد یا اینکه با خیانت به رفقاییش خود را رها ساخت. پیک بعداً رییس جمهور آلمان دموکراتیک [آلمان شرقی] شد.

بطور برجسته ای به عنوان حقیقت تاریخی عینی این قتل‌ها نزدیک بود از اینرو خشم عموم را برانگیخت.^{۹۳}

محاکمات در هشتم ماه مه ۱۹۱۹ شروع شد. مکان دادگاه تحت نظر نیروهای مسلح بخش حفاظت سپاه سواره نظام قرار گرفت، قاضی پرونده «ویلهم کاناریس» نماینده ناوگان امپراطوری و دوست شخصی «پابست» و «فون فلوک» - هارتونگ» بود. او بعداً، تا آنجا پیش رفت که به مقام فرماندهی اداره جاسوسی ارتش نازی ارتقاء یافت. تقریباً همه چیز دوباره، طبق روال نقشه پیش رفت، بجز اینکه کارکنان هتل ادن، علیرغم ترس از دست دادن شغل و قرار گرفتن در لیست سیاه و ضرب و شتم توسط قاتلان نظامی، صادقانه و بدرستی در مورد آنچه دیده بودند شهادت دادند. دختر نظامتی «آنا بلگر» تعریف کرد که سخنان افسران در باره "استقبال" از لیکنخت در «تیرگاردان» را شنیده است که از قبل خود را برای آن آماده کرده بودند. خدمتکاران زن «میس تلسکی» و «کراپ» که هر دوی آنها هفده سال‌شان بود، هویت «رانگ» و رابطه او را با افسر مافوق او، «پتری» افشاء کردند. علیرغم تمام اینها، دادگاه بدون چون و چرا روایت "شلیک حین فرار" را در مورد لیکنخت تأیید کرد و افسرانی را که شلیک کرده بودند تبرئه ساخت. در

^{۹۳} نویسنده این مقاله «لئو یوگیچس» یک ماه بعد در هنگام فرار کشته شد.

مورد روزا لوکزامبورگ جمع‌بندی چنین بود که دو سرباز تلاش کرده بودند او را بکشند، اما قاتل شناخته شده وجود ندارد و علت مرگ او هم معلوم نیست، زیرا که جسد او را نیافته‌اند.

در سی یکم ماه مه ۱۹۱۹ کارگران جسد روزا لوکزامبورگ را در دریچه کانال پیدا کردند. گوستاو نوسکه، وزیر کشور حزب سوسیال دموکرات، با شنیدن این که "او" [روزا] دوباره ظاهر شده است، بلافاصله دستور داد که خبر منتشر شده متوقف شود. تنها سه روز بعد بود که یک اطلاعیه رسمی منتشر شد و مدعی شد که بقایای روزا لوکزامبورگ نه توسط کارگران، بلکه توسط یک گشت نظامی پیدا شده است.

بر خلاف تمامی قوانین، نوسکه جنازه را به دوستان نظامی خود و قاتلین روزا تحویل داد. مقامات مسئول نتوانستند به این موضوع اشاره کنند که نوسکه در حقیقت جسد را دزدیده است. بدیهی است، سوسیال دموکرات‌ها حتی از جسد مرده روزا لوکزامبورگ وحشت کرده بودند.

پیمان سکوت بسته شده در هتل «ادن» برای چندین دهه نگه داشته شد. اما سرانجام توسط خود «پابست» شکسته شد. او دیگر نمی‌توانست بی‌اعتباری عمومی را برای اعمال خود تحمل کند. سال‌ها بعد از جنگ جهانی دوم، او در مصاحبه

با مجلات خبری بنام «اشپیگل، استرن» اشاره‌های مهمی را بیان کرد و در مباحثه با مورخان در رابطه با خاطرات خود خیلی [از حقایق] را روشن کرد. [بخصوص] در جمهوری فدرال دموکراتیک آلمان غربی در دوران جنگ سرد "ضد کمونیسم" شرایط برای ارائه مطلوب بود. «پابست» تعریف کرد که او به وزیر کشور سوسیال دموکرات‌ها، نوسکه در عصر پانزدهم ژانویه ۱۹۱۹ برای مشورت در مورد چگونگی برخورد با زندانیان شاخص، تلفن می‌زند. آنها بر لزوم "پایان دادن به جنگ داخلی" توافق داشتند و به منظور پایان دادن به آن، نوسکه اظهار می‌دارد: "جناب ژنرال، شما باید تصمیم بگیرید، آنها زندانی‌های شما هستند".^{۹۴} در نامه‌ای که در سال ۱۹۶۹ پابست به دکتر فرانتز می‌نویسد، اشاره می‌کند که: "نوسکه و من در توافق کاملی بودیم، مسلماً نوسکه از خود نمی‌توانست دستور دهد." در نامه ای دیگر پابست نوشت: "این آلمانی‌های احمق می‌بایست برای احترام در برابر من و نوسکه تا زانو خم شوند. خیابان‌ها و میادین پس از ما باید به یاد ما نامگذاری شوند!"^{۹۵} نوسکه در آن زمان نمونه بود و حزب (بجز جناح چپ نیمه کمونیست

^{۹۴} ژنرال «فون لوتیتنیر»

^{۹۵} بمناسبت نودمین سالگرد این جنایت حزب لیبرال آلمان (آف پی دی) پیشنهاد احداث بنای یاد بود برای نوسکه در برلین را کرد. «پوفالا» که سخنگوی حزب دمکرات مسیحی است و آنجلا مرکل دبیر اول

خود) بدون شکست بود. در حقیقت من نمی‌توانستم این کار را بدون رضایت
نوسکه (و «ابرت» در پشت صحنه) انجام داده باشم، و واضح است که من باید از
افسرها هم محافظت می‌کردم.^{۹۶۱۱}

آن است، اقدامات نوسکه را "دفاع جسورانه از جمهوری" توصیف کرد. (نقل قول شده از روزنامه

Tagesspiegel برلین در ژانویه ۲۰۰۹)

^{۹۶} گتینگر: قتل روزا لوکزامبورگ، نگاه کنید به فصل (۷۴ سال بعد)

سیستمی از قتل‌های سیاسی

در بین سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ در تاریخ آلمان، این اولین بار نبود که اقدام به انقلاب پرولتری و یا قیام با قتل و عام وحشتناکی تا مرز بیست هزار نفر مواجهه شده باشد. مشابه این صحنه را می‌توان انقلاب ژوئیه ۱۸۴۸ پاریس و کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ را گواه گرفت. بنابراین پیروزی انقلاب اکتبر روسیه در سال ۱۹۱۷ تقریباً بدون خونریزی صورت گرفت، ولی در جنگ‌های داخلی که در پاسخ به انقلاب روسیه بوسیله سرمایه جهانی بر علیه آن اعمال گردید، بیش از میلیون‌ها نفر جان باختند. چیزی که در آلمان اتفاق جدیدی بود، بکارگیری کشتار سیاسی سیستماتیک، نه فقط در انتهای دوران انقلاب بلکه از آغاز انقلاب بود.^{۹۷}

ما در رابطه با این موضوع پس از «کلاوس گینگر» شاهد دیگری، بنام «امیل یولیوس گامبل» را مورد استناد قرار می‌دهیم، او کتاب مشهوری را تحت عنوان *چهار سال کشتار سیاسی در سال ۱۹۲۴* انتشار داد. همانند «کلاوس گینگر» امروز،

^{۹۷} اهمیت این گام برداشته شده در آلمان توسط نویسنده پیترو وایس، هنرمند آلمانی یهودی الاصل که برای فرار از آزار نازی‌ها به سوئد گریخت. در رمان تاریخی خود (زیبائی از مقاومت) داستان وزیر سوئد اریک پالمستیرنا را نقل می‌کند که در تابستان ۱۹۱۷ پیغامی برای پتروگراو می‌فرستد و به کرنسکی رئیس دولت وقت روسیه، پیشنهاد قتل لنین را می‌دهد که کرنسکی اظهار می‌دارد که لنین خطر اصلی نیست.

گامبل یک کمونیست انقلابی نبود، در حقیقت او مدافع جمهوری بورژوازی بود که در ویلمار تاسیس شده بود. اما او بیش از همه انسانی بود که در جستجوی حقیقت بود و حاضر بود که جاننش را در این راه فدا کند.^{۹۸}

از نظر گامبل وجه مشخصه کشتار در آلمان، چیزیکه او می گوید، گذار از "کشتار مبتدی" به متدی از "کشتار صنعتی" بود.^{۹۹} این بر اساس لیست کشته‌هایی است که از خلال سازمان‌های امنیتی و گروه‌های ضربت، متشکل از افسران و سربازان جمع آوری گردیده و "رویشان کار انجام گرفته"، استوار است. این جوخه‌های مرگ، نه تنها بصورت مسالمت آمیز در کنار ارگان‌های رسمی دولت دموکراتیک و با آنها همزیستی می کردند بلکه فعالانه با آنها همکاری نیز کرده است. نقش کلیدی در این استراتژی توسط رسانه‌ها ایفا می شد که قتل‌ها را پیشاپیش توجیه و آماده می کردند و عاقبت مرده را از هر چیزی که برایش باقی ماند، سرقت می کردند: شهرت خوبش.

^{۹۸} گامبل: چهار سال از قتل‌های سیاسی، تجدید چاپ در سال ۱۹۸۵ توسط موسسه Wunderhorn, Heidelberg

^{۹۹} آیا کسی می تواند این عبارات را بدون تفکر به مسئله آشویتز بخواند؟

در مقایسه با ترور عمدتاً فردی جناح چپ قبل از جنگ^{۱۰۰} با ترور جدید
جناح راست گامبل نوشت:

"بخشندگی باور نکردنی دادگاه‌ها، در برابر مجرمین - مرتکبین، بخوبی
شناخته شده است. بنابراین قتل‌های سیاسی کنونی در آلمان، با دیگر
کشورها که در گذشته هم عمومیت داشته، در دو نکته فرق دارد، مقیاس
آنها و اینکه تا چه حد مجرمین مجازات نمی‌شوند. در زمان‌های گذشته،
قتل سیاسی علیرغم همهٔ اینها نیازمند تصمیم قطعی و اراده نیرومندی بود.
فداکاری یک قهرمانی را نمی‌شد انکار کرد. مرتکبین، جان و جسم‌شان را
به مخاطره می‌انداختند، فرار کردن‌شان خیلی مشکل بود. امروز، متهم
هیچگونه ریسکی ندارد. شاید سازمان‌ها با نمایندگان‌شان در سراسر کشور
جایی برایش درست کنند و حمایت‌های مادی و معنوی کنند. به معنای
خوب، کارمندان دولت، سران پلیس، می‌توانند برای خروج از کشور تمام
مدارک و امکانات لازم را فراهم کنند و در صورت لزوم... او را در بهترین
هتلی که می‌تواند زندگی کند سکنی دهند، به زبان دیگر قتل سیاسی از

^{۱۰۰} برای مثال آنارشیست‌های اروپای غربی یا ناردونیک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی روسیه

یک عمل قهرمانی به رفتار عادی روزانه تبدیل گردیده، عملاً به یک منبع درآمد آسان.^{۱۰۱}

آنچه برای قتل‌های انفرادی پیش می‌رفت، در مورد کودتای جناح راست نیز صدق می‌کرد، که برای کشتن در مقیاس وسیع استفاده می‌شد - چیزی که گامبل آن را «قتل نیمه سازمان‌یافته» نامید. "اگر کودتا موفق شود، چه بهتر. اگر شکست بخورد، دادگاه‌ها اطمینان حاصل می‌کردند که هیچ اتفاقی برای قاتلان نمی‌افتد. و آنها مطمئن شده‌اند. حتی یک قتل از جناح راست واقعاً تاوان نشده است. حتی قاتلانی که به جنایات خود اعتراف می‌کردند بر اساس عفو عمومی (عفو کاپ) بیرون فرستاده می‌شدند.

تعداد زیادی از این سازمان‌های ضد انقلابی در پاسخ به وقوع انقلاب کارگری در آلمان بوجود آمدند.^{۱۰۲} و هنگامی که آنها در کل کشور ممنوع

^{۱۰۱} گامبل همانجا صفحه ۱۴۷

^{۱۰۲} گامبل لیست بلند بالایی از این سازمانها در کتاب خود ارائه می‌دهد. ما بدون اینکه به خود زحمت دهیم و آنرا ترجمه کنیم این لیست را فقط برای بیان تاثیر تصور ابعاد این پدیده ذکر می‌کنیم. [در متن اصلی نیز ترجمه نشده‌اند - توضیح صدای اترناسیونالیستی]

Verband nationalgesinnter Soldaten, Bund der Aufrechten, Deutschvölkische Schutz- und Trutzbund, Stahlhelm, Organisation "C", Freikorps and Reichsfahne Oberland, Bund der Getreuen, Kleinkaliberschützen, Deutschnationaler Jugendverband, Notwehrverband, Jungsturm, Nationalverband Deutscher Offiziere, Orgesch, Rossbach, Bund der Kaisertreuen, Reichsbund Schwarz-Weiß-

شدند، و زمانیکه حکومت نظامی و سیستم دادگاه‌های فوق العاده لغو شد، تمام اینها در «بایرن» همچنان باقی ماندند و مونیخ را بصورت لانه‌ای برای جناح راست افراطی در آلمان (و تبعیدیان روسی) تبدیل کردند. چیزیکه "دلبستگی به مرام بایرون" معرفی شد، در واقعیت یک تقسیم کار بود. ناقلین اصلی این "فرزنده بایرون" «لودنرووف» و طرفداران او بودند که اصلاً اهل «بایرون» نبودند و از مرکز فرماندهی کل نظامیان سابق تشکیل گردیده بودند.^{۱۰۳}

Rot, Deutschsoziale Partei, Deutscher Orden, Eos, Verein ehemaliger Baltikumer, Turnverein Theodor Körner, Allgemeiner deutschvölkischer Turnvereine, Heimatssucher, Alte Kameraden, Unverzagt, Deutscher Eiche, Jungdeutscher Orden, Hermansorden, Nationalverband deutscher Soldaten, Militärorganisation der Deutschsozialen und Nationalsozialisten, Olympia (Bund für Leibesübungen), Deutscher Orden, Bund für Freiheit und Ordnung, Jungsturm, Jungdeutschlandbund, Jung-Bismarckbund, Frontbund, Deutscher Waffenring (Studentenkorps), Andreas-Hofer-Bund, Orka, Orzents, Heimatbund der Königstreuen, Knappenschaft, Hochschulring deutscher Art, Deutschvölkische Jugend, Alldeutscher Verband, Christliche Pfadfinder, Deutschnationaler Beamtenbund, Bund der Niederdeutschen, Teja-Bund, Jungsturm, Deutschbund, Hermannsbund, Adlerund Falke, Deutschland-Bund, Junglehrer-Bund, Jugendwanderriegen-Verband, Wandervögel völkischer Art, Reichsbund ehemaliger Kadetten.

^{۱۰۳} ژنرال «لودنرووف» عملاً دیکتاتور آلمان در خلال جنگ جهانی اول بود کسیکه «کودتای آبیجو فروشی» را به همراه هیتلر در سال ۱۹۲۳ در مونیخ راه انداخت.

[*] لودنرووف و هیتلر در یک آبیجوفروشی در حومه شهر برلین نقشه کودتا را طراحی کردند و به این نام معروف شد.

سوسیال دمکراسی، ارتش و سیستم ترور و وحشت

همانگونه که ما در فصل دوم اشاره کردیم، داستان "از پشت سر خنجر زدن" در سپتامبر ۱۹۱۸ بوسیله ژنرال لاندرف کشف شد. به محض اینکه او متوجه شد که جنگ از دست رفته است، فراخوان تشکیل یک دولت غیر نظامی را داد تا بتواند تقاضای صلح کند. ایده اصلی او این بود که غیرنظامیان را مقصر شکست جلوه دهد تا آبروی ارتش را حفظ کند. هنوز انقلاب رخ نداده بود که این کار انجام گرفت و داستان «خنجر زدن» اهمیت جدیدی را برای خود کسب کرد. تبلیغ اینکه نیروی مسلح با شکوه، هرگز در میدان نبرد شکست نخورده بود و پیروزی‌اش در آخرین لحظه‌ها توسط انقلاب دزدیده شد، هدفش این بود که جامعه و به ویژه سربازان را با نفرتی سوزان از انقلاب دیوانه کند.

هنگامی که در ابتدا به سوسیال دمکرات‌ها چنین جایگاهی در "دولت ننگ" غیرنظامی پیشنهاد شد، در درون رهبری حزب سوسیال دمکرات آلمان، شیدمن باهوش، با تشخیص اینکه این یک تله است، می‌خواست این پیشنهاد را رد

کند.^{۱۰۴} اما او بوسیله «ابرت» کسیکه منافع خوب مام میهن را به "سیاست حزبی" ترجیح میداد کنار گذاشته شد.^{۱۰۵}

هنگامیکه در دهم دسامبر ۱۹۱۸ دولت حزب سوسیال دمکرات آلمان و فرماندهان عالی نظامی با مارش جمعی سربازان که از جبهه‌ها به داخل خیابان‌های برلین سرازیر شده بودند، مواجه شدند، سعی‌شان این بود که از این نیروها برای درهم شکستن انقلاب استفاده کنند. برای این منظور «ابرت» از این نیروها قدردانی کرد و خطاب به نیروها در دروازه «براندربورگ» گفت که "این نیرو هرگز در میدان نبرد شکست نخورده است". در این لحظه «ابرت» دکترین رسمی حزب سوسیال دمکرات آلمان و دولت او، داستان "از پشت سر خنجر زدن" را ساخت.^{۱۰۶}

البته تبلیغ "از پشت خنجر زدن" به معنای واقعی کلمه طبقه کارگر را مقصر شکست آلمان نمی‌دانست و عاقلانه هم نبود در این لحظه که جنگ داخلی شروع

^{۱۰۴} شیدمن خود هدف یک قتل ناموفق سیاسی توسط جناح خیلی راست واقع گردید، آنها او را در قبول معاهده «ورسای» که بوسیله قدرت های غربی دیکته شده بود مقصر می دانستند.

^{۱۰۵} تحسین صدراعظم سابق آلمان غربی هلموت اشمیت برای "زمامداری" «ابرت» به خوبی شناخته شده است.

^{۱۰۶} با این حال روحیه انقلابی به پایتخت سرایت کرده بود، بیشتر دسته ها با جمعیت هم آوایی می کردند و یا متفرق می شدند.

می‌شد، طبقه کارگر را مقصر اعلام نماید. یعنی زمانی که برای بورژوازی لازم است تا مرزهای طبقاتی را مخدوش کند. اقلیتی باید یافت شود، کسانی که [متهم شوند تا] توده‌ها را دستکاری و گمراه کرده‌اند و می‌توانند بعنوان مجرمان واقعی شناخته شوند.

یکی از این مقصران، روسیه و عاملین او یعنی بلشویک‌های آلمانی بودند. که یک سوسیالیسم وحشی و از نوع آسیائی را نمایندگی می‌کردند، سوسیالیسم قحطی که مثل یک باسیل "تمدن اروپائی" را تهدید می‌کرد. با عبارات مختلف، این موضوعات، ادامه مستقیم تبلیغات ضد روسی زمان جنگ شد. حزب سوسیال دمکرات آلمان یکی از مهمترین و پست‌ترین پخش‌کنندگان این سم بود. در اینجا ارتش واقعا مردد بود، از آنجائیکه برخی از نمایندگان پر جرئت آن بصورت موقتی درگیر چیزیکه "بلشویسم ملی" نامیده می‌شد، شده بودند (این ایده که یک اتحاد نظامی، از نظامیگری آلمان با روسیه پرولتری بر علیه "قدرت‌های ورسای" می‌توانست از نظر اخلاقی همچنین انقلاب را در هر دو کشور آلمان و روسیه از بین ببرد).

مقصر بعدی یهودی‌ها بودند که «لاندردف» آنها را از همان ابتدا در ذهن داشت. در نگاه اول اینطور به نظر می‌رسید که سوسیال دمکرات‌ها از چنین موردی

حمایت نکنند. در واقعیت این تبلیغات، اساساً اراجیفی بود که دوباره بوسیله افسران تکرار و پخش می شد. کلمه "یهودی" به جای "خارجی" یا "عناصر بدون ریشه های ملی" و یا "روشنفکران" جایگزین شد. اصطلاحاتی که در چهارچوب فرهنگی آن روز به همین معنی بود. این تنفر ضد روشنفکری از "کرم های کتاب" از ویژگی های شناخته شده یهودی ستیزی است. دو روز قبل از اینکه لیکنخت و روزا لوکزامبورگ به قتل برسند، "به پیش" روزنامه روزانه حزب سوسیال دمکرات آلمان "شعری" منتشر کرد که در واقع یک فراخوان قتل عام بود. [روزنامه] اظهار تاسف می کرد که در غسالخانه فقط پرولترها در میان کشته شده ها قرار دارند در حالی که کسانی "امثال" «کارل، روزا، راداک» فرار کرده اند.

سوسیال دمکراسی از درون، در مبارزات کارگران اختلال ایجاد میکرد. تسلیح ضدانقلاب و لشکرکشی های آن علیه پرولتاریا را رهبری کرد. با شکست دادن انقلاب، سوسیال دمکراسی ناخواسته امکان پیروزی بعدی ناسیونال سوسیالیسم را بوجود آورد. حزب سوسیال دمکرات آلمان بیشتر از وظیفه اش از سرمایه داری دفاع کرده است. با کمک به ایجاد ارتش مزدور غیر رسمی «فریکورپس»، با حفاظت از افسران جوخه های مرگ و با گسترش ایدئولوژی های

ارتجاع و نفرت که قرار بود تا ربع قرن آینده بر زندگی سیاسی آلمان مسلط شود، فعالانه به پرورش محیط‌هائی که به تولید رژیم هیتلر انجامید، کمک کرد.

«ابرت» زاهدانه اعلام کرد: "من از انقلاب همانند یک گناه بیزارم." این نشانگر تنفر صنایع و نظامیان نبود که ترس از دست دادن اموال خود را داشتند و برای کسانی که نظم موجود چنان طبیعی به نظر می‌رسید که آنها نمی‌توانستند برای چیزهای دیگری مبارزه کنند. گناهای که سوسیال دموکراسی از آنها متنفر بود، گناهان گذشته خود آنان بود، شرکت‌شان در جنبشی در کنار انقلابیون انترناسیونالیست پرولتری و معتقد، حتی اگر بسیاری از آنها هرگز خودشان چنین اعتقادی نداشتند. این تنفر از ارتداد در مقابل علت خیانت‌شان بود. رهبران سوسیال دموکراسی و اتحادیه‌های کارگری معتقد بودند که جنبش کارگری، دارایی آنها است، و وقتی که آنها با بورژوازی امپریالیستی در شروع جنگ جهانی اول هم پیمان شدند، فکر کردند که این آخر خط سوسیالیسم است، یک فصل توهم‌آمیز که آنها تصمیم گرفته بودند آنرا ببندند. زمانی که تنها چهار سال بعد، انقلاب به اوج خود رسید همانند ظاهر شدن دوباره مخوف شیخ از گذشته بود. نفرت از انقلاب نشان ترس از آن هم بود. آنها با فرافکنی احساسات خود، بر روی دشمنان خود، آنها می‌ترسیدند از اینکه بوسیله اسپار تاکیست‌ها مجازات شوند (این ترس شامل افسران

جوخه مرگ هم بود).^{۱۰۷} «ابرت» بین کریسمس و سال نو ۱۹۱۸ در آستانه فرار از پایتخت بود. تمام اینها در رابطه با آن هدف اصلی نفرت آنها یعنی دشمنی با روزا لوکزامبورگ، تبلور یافته بود. سوسیال دمکراسی به کانونی از هر چیز ارتجاعی که در نظام سرمایه‌داری متعفن شده بود، تبدیل شده بود. بنابراین هر چیزی از وجود روزا لوکزامبورگ، همچون وفاداری او به پرنسپ ها، شجاعت او، درخشش فکری، خارجی بودن، یهودی الاصل و یک زن بودن او برای آنها تحریک آمیز بود. آنها او را "روزای سرخ"، زنی با تفنگ، تشنه به خون و آماده برای انتقام، می نامیدند.

زمانیکه یکی از ریشه‌های پدیده انقلاب در آلمان را بررسی می کنیم، ما باید درجه ای از نوکرمابی سوسیال دموکراسی را که نسبت به ارتش مشهود بود، مد نظر داشته باشیم، حتی دسته هایی از افسران پروسی آنها را احمقانه و تنفرآور می دانستند. در سراسر دوران همکاری دسته‌های افسران با حزب سوسیال دمکرات آلمان، هیچوقت [نظامیان] در مجامع عمومی منکر این قضیه نبودند که بعد از بر آورده شدن خواسته هاشان، آنها [سوسیال دمکرات‌ها] را به "جهنم" خواهند

^{۱۰۷} پس از قتل کارل و روزا، اعضای «بخش حفاظت سپاه سواره نظام» اظهار می‌دارند که آنها ترس داشتند از اینکه اگر آنها به زندان فرستاده شوند بدون محاکمه اعدام خواهند شد.

فرستاد. هیچ یک از اینها نمی توانست سگ وفاداری مثل سوسیال دمکرات ها را درهم بشکنند. این نوکر مابی البته یک چیز جدید نبود. این ویژگی رفتار اتحادیه های کارگری و سیاستمداران رفرمیست قبل از سال ۱۹۱۴ بود.^{۱۰۸} اما در حال حاضر با این اعتقاد ترکیب شده بود که بجز ارتش چیز دیگری نمی تواند سرمایه داری و بنابراین حزب سوسیال دمکرات آلمان را نجات دهد.

در ماه مارس ۱۹۲۰ افسران جناح دست راستی بر علیه دولت حزب سوسیال دمکرات آلمان شورش کردند که بنام «کودتای کاپ» معروف است. در کنار کودتاگران ما همه همکاران «ابرت» و «نوسکه» در دو قتل پانزدهم ژانویه ۱۹۱۹ [قتل روزا لوکزامبورگ و کارل لیکنخت] را پیدا می کنیم: پابست و ژنرال او «فون لوتویتز» از بخش حفاظت سپاه سواره نظام و افسران نیروی دریائی که در بالا ذکر شده است. «کاپ» و «لوتویتز» به نیروهای خود وعده پاداش مالی قابل توجهایی را برای سرنگونی «ابرت» داده بودند. کودتا، نه بوسیله دولت (که به اشتوتگارت فرار

^{۱۰۸} در خلال اعتصابات توده ای در برلین در سال ۱۹۱۸، اشمیت از طرف حزب سوسیال دموکرات، در یک هیئت نمایندگی از کارگران که برای مذاکره به اداره دولتی فرستاده شده بودند، قرار داشت. در آنجا به آنها توجهی نشد، کارگران تصمیم گرفتند که آنجا را ترک کنند، اشمیت از مقامات رسمی دولتی بطور ملتمسانه ای خواستار انجام ملاقات با هیئت نمایندگی شد، و قتیکه یکی از آنها به او قول مبهمی داد، صورت او از "خوشی سرخ شده بود." "نمایندگان چیزی دریافت نکردند. گفته شده توسط ریکارد مولر از کتاب «از امپراطوری تا جمهوری» صفحه ۱۰۶

کرده بودند) نه بوسیله فرماندهان رسمی ارتش (آنها خود را بی طرف اعلام کرده بودند) بلکه بوسیله پرولتاریا خنثی شد. سه حزب متخاصم از طبقه حاکم، حزب سوسیال دمکرات آلمان، "طرفداران کاپ" و فرماندهان نظامی (که حالا دیگر بی طرف نبودند) با هم دوباره برای سرکوب پرولتاریا متحد شدند. همه چیز خوب است زمانی که پایان آن خوب باشد! بجز یک چیز: چگونه اشخاص بیچاره و متمرّد که خود را برای پاداش برای سرنگونی «ابرت» امیدوار کرده بودند؟ مشکلی نیست! «ابرت» به حکومت برگشت و خودش این پاداش ها را پرداخت کرد.

بر سر این موضوع بحث زیادی هست (چنانچه تروتسکی قبل از ۱۹۳۳ بحث های بیشتری کرده بود) که سوسیال دموکراسی، اگر چه در سیستم سرمایه ادغام شده است هنوز هم ممکن است علیه مقامات قیام کند، بخاطر اینکه خودشان را نجات دهند و از ظهور فاشیسم ممانعت کنند.

دیکتاتوری سرمایه‌داری و سوسیال دموکراسی

در حقیقت ارتش چندان مخالف سوسیال دموکراسی و اتحادیه‌های کارگری به عنوان احزاب سیستم سیاسی موجود به عنوان یک کل نبود.^{۱۰۹} در آلمان قبل از جنگ [جهانی اول]، احزاب سیاسی اداره کننده کشور نبودند، بلکه گروهی نظامی حاکمیت داشت، سیستمی که نهاد آن سلطنت بود. بورژوازی صنعتی و مالی قوی گام به گام در سیستم ادغام می‌شد، هر چند ساختار یکپارچه و غیر رسمی بویژه «انجمن پان آلمان» ("همه باشگاه‌های آلمان") که بطور موثر قبل و در طول جنگ جهانی، کشور را اداره می‌کرد.^{۱۱۰}

در مقابل این، پارلمان امپراطوری آلمان (رایش‌تاک) تقریباً هیچ قدرتی نداشت. احزاب سیاسی، تجربیات دولت واقعی را نداشتند و بیشتر بصورت گروه های فشار (لابی‌های) گوناگون اقتصادی و فراکسیون‌هایی منطقه‌ای بودند تا چیز دیگری.

^{۱۰۹} به طور کلی، نظامیان از «ابرت» و بویژه نوسکه استقبال می‌نمودند. «استین» ثروتمندترین مرد در دوران جنگ جهانی اول بود، نام قایق خود را به یاد «لیژن»، رهبر اتحادیه های سوسیال دموکرات نهاد بود.

^{۱۱۰} بنا به گفته گامبل، آن برگزار کننده اصلی «کودتای کاپ» بود.

در اصل چیزی که محصول عقب ماندگی سیاسی آلمان بود با وقوع جنگ جهانی [اول] نشان داد که امتیاز عظیمی برایش بود. مقابله با جنگ و انقلابی که بدنبال آن بوقوع پیوست، کنترل دیکتاتوری دولت را بر کل جامعه ضروری کرد. در "دمکراسی‌های قدیمی" غرب بویژه در کشورهای انگلوساکسون با سیستم‌های پیچیده دو حزبی، سرمایه‌داری دولتی از طریق ادغام تدریجی احزاب سیاسی و جناح‌های مختلف اقتصادی از بورژوازی در دولت به تدریج پدیدار گشت. این نوع از سرمایه‌داری دولتی ثابت کرده است که دست کم در بریتانیا و آمریکا خیلی موثر است. اگر چه زمان طولانی طی کرد تا بوجود بیاید.

در آلمان ساختار برای چنین دولت دیکتاتوری از قبل موجود بود. یکی از اصلی‌ترین "رازهای" ظرفیت و توانایی آلمان برای نگه داشتن جنگ در طول بیش از چهار سال بر علیه تقریباً همه قدرت‌های بزرگ از جهان - که تا به حال منابع مستعمراتی را پشت سر امپراطوری‌های خود قرار داشتند - در کارآمدی این سیستم نهفته بود. همچنین به همین دلیل است که متحدان غربی هنگامی که خواستار انحلال «نظامی پروس» در پایان جنگ [جهانی اول] شدند، فقط «گالری بازی» نمی‌کردند.

همانطور که قبلاً در بخش‌های قبلی دیدیم، نه تنها ارتش، بلکه خود «ابرت» هم می‌خواست نظام سلطنتی را، در قالب شکل رایش‌تاک قبل از ۱۹۱۴ را برای بعد از جنگ حفظ کند. به عبارت دیگر، آنها می‌خواستند ساختار سرمایه‌داری دولتی را که خود را در خلال جنگ ثبات کرده بود، نگهدارند. در مواجهه با خطر انقلاب این موضوع را شد. تمام زرادخانه و زرق و برق دموکراسی سیاسی حزبی برای از بین بردن ایدئولوژیک کارگران مورد نیاز بود.

این پدیده‌ای بود که جمهوری وایمار را بوجود آورد. یک گروه از احزاب بدون تجربه و بی‌اثر [بدون] اینکه بتوانند باهم همکاری کنند، یا اینکه نتوانستند با نظم و دیسیپلین خود را در سرمایه‌داری دولتی ادغام کنند. هیچ بعید نیست که ارتش می‌خواست از شر اینها خلاص شود. اما تنها حزب واقعی بورژوازی که در آلمان وجود داشت همان حزب سوسیال دموکرات آلمان بود.

اما اگر نگهداشتن رژیم جنگی سرمایه‌داری دولتی^{۱۱۱} بوسیله انقلاب غیر ممکن شد، طرح بریتانیا و به ویژه ایالات متحده آمریکا برای انحلال پایگاه‌های نظامی - اجتماعی خود توسط انقلاب نیز غیر ممکن شد. "دموکراسی‌های" غربی

^{۱۱۱} سوسیالیسم دولتی همانگونه که «والتر راتهنوو» رئیس کنسرن غول پیکر «آ.آ.گ» با ذوق و شوق آنرا نامید.

مجبور بودند هسته‌ای از کاست نظامی و قدرت دست نخورده خود را بمنظور سرکوب کارگران نگه دارند. این بدون عواقب باقی نماند. زمانی که در سال ۱۹۳۳ رهبران سنتی آلمان، نیروهای نظامی و صنایع بزرگ سیستم وایمار را کنار گذاشتند، این کشور مزیت سازمانی خود را نسبت به رقبای امپریالیستی غربی خود در تدارک جنگ جهانی دوم به دست آورد. در سطح ترکیب آن، اختلاف اساسی سیستم جدید با سیستم قدیم [این بود که] حزب سوسیال دمکرات آلمان بوسیله حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان (حزب نازی) جایگزین شده بود. حزب سوسیال دمکرات آلمان در شکست دادن پرولتاریا بسیار موفق شده بود، بیش از این دیگر به خدماتش احتیاجی نبود.

روسیه و آلمان : قطب های دیالکتیکی انقلاب جهانی

در اکتبر ۱۹۱۷ لنین به حزب و شوراهای روسیه فراخوان قیام را داد. در قطعنامه ای خطاب به کمیته مرکزی بلشویکها، نوشته شده «بوسیله یک مداد نوک جویده و بر روی یک صفحه از دفترچه شطرنجی مشق کودکان» (تروتسکی)^{۱۱۲}، او نوشت:

"کمیته مرکزی موقعیت بین‌المللی انقلاب روسیه را به رسمیت می‌شناسد (شورش در ناوگان دریائی آلمان به عنوان بارزترین تجلی رشد انقلاب سوسیالیستی جهانی در سراسر اروپا است، همچنین تهدید صلح توسط امپریالیست ها با هدف خفه کردن انقلاب در روسیه) - و همچنین شرایط نظامی (تصمیم تردید ناپذیر بورژوازی روسیه و کرنسکی و شرکاء به تسلیم پتروگراد به آلمانی‌ها) و این واقعیت که حزب پرولتاریا اکثریت را در شوراهای به دست آورده است - همه این ها در همراهی باشورش دهقانان و افزایش اعتماد مردم نسبت به حزب ما - (انتخابات در مسکو) و سرانجام

^{۱۱۲} لئون تروتسکی : تاریخ انقلاب روسیه چاپ پلوتو صفحه ۹۹۹ .

تدارک آشکار دومین حمله کورنیلف همه اینها، قیام مسلحانه را در دستور روز قرار می دهند.^{۱۱۳}

این فرمول بندی حاوی کل دیدگاه مارکسیستی از انقلاب جهانی روز و نقش محوری که آلمان در این پروسه دارد را شامل می گردد. از یکطرف قیام در روسیه باید در پاسخ به آغاز انقلاب در آلمان رخ دهد، چیزیکه علامتی برای تمام اروپا می باشد بود و از طرف دیگر بورژوازی روسیه که قادر به سرکوب انقلاب در قلمرو خود نیست، قصد دارد، این وظیفه را به دولت آلمان، ژاندارم ضد انقلاب در قاره اروپا (تحویل پطروگرا) واگذار کند. لنین بر علیه کسانی که مخالف قیام در درون حزب خودش بودند غرید، کسانی که همبستگی خود را با انقلاب آلمان اعلام کردند و با این کار از کارگران روسیه خواستند که منتظر رهبری پرولتاریای آلمان باشند.

"فقط به این فکر کنید: تحت شرایط سخت و بسیار بد اما داشتن یک لیکنخت (و او در زندان است) بدون دسترسی به هیچ روزنامه ای، بدون داشتن آزادی شرکت در یک تجمع، بدون شوراها، با تمام جمعیت طبقاتی

^{۱۱۳} نشست کمیته مرکزی «ار اس دی ال پی» در دهم اکتبر ۱۹۱۷ مجموعه آثار لنین جلد ۲۶

— از جمله دهقانان مرفه که باور نکردنی به ایده انترناسیونالیسم خصومت دارند، با امپریالیست بزرگ، متوسط و خرده بورژوازی خارق العاده سازمان یافته در آلمان، انترناسیونالیست‌های انقلابی آلمان، کارگرانی که در لباس ملوانان بودند، شورشی را در ناو دریائی شروع کردند که یک درصد شانس برنده شدن داشت.

اما ما، با ده‌ها نشریه‌ای که در اختیار داریم، آزادی تجمعات، اکثریت در شوراها، ما انترناسیونالیست‌های پرولتری که بهترین موقعیت را در جهان داریم، باید حاضر به حمایت از انقلابیون آلمانی توسط قیام‌مان باشیم. [حتماً] ما باید مثل «شیدمن» و «راندوگ» استدلال کنیم که عاقلانه‌ترین کار این است تا شورش نکنیم، چرا که اگر ما تیرباران شویم، آن موقع جهان انترناسیونالیست‌های چنین عالی، معقول و ایده‌آلی را از دست خواهد داد.^{۱۱۴}

همانگونه که لیکنخت در مقاله معروفش «بحران بحد بلوغ رسیده است» در

۲۹ سپتامبر ۱۹۱۷ در مورد کسانی که قیام را در روسیه به تاخیر می‌اندازند، نوشت:

^{۱۱۴} لنین نامه به رفقا در اکتبر ۱۹۱۷ مجموعه آثار جلد ۲۶ صفحه ۲۰۴

"خائنین به اهداف و آرمان [پرولتاریا] که با کردار خود به کارگران انقلابی

آلمان که قیام را در نیروی دریائی آغاز کرده اند، خیانت خواهند کرد." ۱۱۵

بحث‌های مشابهی در حزب بلشویک، به مناسبت اولین بحران سیاسی که به

دنبال تسخیر قدرت انجام گرفت، در جریان بود: امضای یا عدم امضای معاهده

برست-لیتوفسک با امپریالیسم آلمان. در اولین نگاه بنظر می‌رسد که جدل در

جبهه تغییر کرده است. حال این لنین است که از احتیاط دفاع می‌کند: ما باید تحقیر

این معاهده را بپذیریم. اما در واقعیت، تداوم وجود دارد. زمانیکه سرنوشت انقلاب

روسیه در خطر است، چشم انداز انقلاب در آلمان در کانون جدل قرار می

گیرد. در هر دو صورت لنین پافشاری می‌کند که همه چیز به آنچه در آلمان

روی می‌دهد بستگی دارد. معهذا پیروزی انقلاب در آنجا طولانی‌تر و قطعا خیلی

سخت‌تر از روسیه خواهد بود. به همین دلیل است که انقلاب روسیه باید رهبری را

در اکتبر ۱۹۱۷ بدست گیرد. به همین دلیل است که با معاهده «برست-لیتوفسک»،

روسیه باید آماده سازش باشد. این مسئولیتی است که انقلاب روسیه با "پایداری"

خود قادر خواهد بود تا از انقلاب آلمان و انقلاب جهانی حمایت کند.

^{۱۱۵} مجموعه آثار لنین جلد ۲۶ صفحه ۸۱

از همان ابتدا، انقلاب در آلمان با احساس مسئولیت نسبت به انقلاب روسیه همراه بود. پرولتاریای آلمان احساس وظیفه می کرد که کارگران روسیه را از انزوای بین المللی رها سازد. همانگونه که روزا لوکزامبورگ در زندان، در یادداشتهای خود در مورد انقلاب روسیه که پس از مرگ او در سال ۱۹۲۲ منتشر شد، نوشته است:

"هر اتفاقی که در روسیه رخ دهد قابل فهم است و نشان دهنده زنجیره ای اجتناب ناپذیر از علت و معلول است، نقطه شروع و انتهای این حوادث شکست کارگران آلمان و اشغال روسیه توسط امپریالیسم آلمان."^{۱۱۶}

شکوه و عظمت رخ دادهای روسیه در این است که آغازگر انقلاب جهانی

بود.

"این امر اساسی و پایدار در سیاست بلشویکی است. در این مفهوم خدمت تاریخی آنان جاودانه است، در راس پرولتاریای بین المللی با تسخیر قدرت سیاسی و در عمل به تحقق سوسیالیسم پرداختند و به پیشرفته ترین شکل ممکن به برجیدن تقابل بین نیروی کار و سرمایه در سراسر جهان اقدام

^{۱۱۶} گفتگوهای روزا لوکزامبورگ صفحه ۳۹۴

کردند. در روسیه مشکل تنها می توانست مطرح شود. نمی توانست در روسیه حل شود. و در این معنا، آینده در همه جا به «بلشویسم» تعلق دارد.^{۱۱۷}

بنابراین همبستگی عملی آلمان با پرولتاریای روسیه، تسخیر انقلابی قدرت سیاسی، تخریب دژ اصلی ضدانقلاب میلیتاریستی و سوسیال دمکراسی در قاره اروپا است. تنها این گام می تواند رخنه به دست آمده در روسیه را به یک سیل انقلابی در سراسر جهان گسترش دهد.

روزا لوکزامبورگ، در نوشته دیگری از سلول زندان بنام «تراژدی روسیه» دو خطر مهلک از انزوای انقلاب روسیه را برجسته کرد، اولین خطر در حال حاضر قتل عام وحشتناک بوسیله سرمایه داری جهانی که در حال حاضر توسط آلمان نظامی شده، نمایندگی می شود. و دومین خطر انحطاط سیاسی و تنزل روحی، خود دژ روسیه می باشد که خود را در سیستم جهانی امپریالیستی الحاق کند. در لحظه ای که او در حال نوشتن بود (بعد از معاهده برست - لیتوفسک) او این خطر را از سمتی دید که قرار بود به خط فکری موسوم به بلشویک ملی در تشکیلات نظامی آلمان تبدیل شود. محور اصلی این تفکر که با ارائه اتحاد نظامی [آلمان] با "روسیه

^{۱۱۷} همانجا صفحه ۳۹۵

بلشویک" بود نه تنها کمک به هژمونی جهانی امپریالیسم آلمان بر علیه رقبای اروپایی خود میکرد بلکه در عین حال انحطاط اخلاقی انقلاب روسیه، مهمتر از همه، تخریب پرنسپ های پایه ای آن، انترناسیونالیسم پرولتری نیز می شد.

در واقع، رزا لوکزامبورگ آمادگی بورژوازی آلمان را در آن لحظه برای دست زدن به چنین ماجراجویی بسیار زیاد ارزیابی کرد. اما او اساسا در شناسایی خطر دوم حق داشت و تشخیص این که تحقق آن نتیجه مستقیم شکست انقلاب آلمان و انقلاب جهانی است که بدین صورت او جمع بندی کرد:

"هر گونه شکست سیاسی بلشویک ها در مبارزات صادقانه علیه نیروی عظیم و ناخوشایند اوضاع تاریخی بر این انحطاط اخلاقی ارجحیت دارد."

انقلاب های روسیه و آلمان را تنها از طریق یکدیگر می توان فهمید. آنها دو لحظه از یک زمان و همان پروسه تاریخی هستند. انقلاب جهانی در حاشیه اروپا آغاز شد. روسیه ضعیف ترین حلقه اتصال در زنجیره امپریالیسم بود، چرا که بورژوازی جهان از طریق جنگ امپریالیستی تقسیم شده بود. اما آن می بایست توسط ضربه دوم که به قلب نظام [سرمایه داری] وارد می شد، دنبال می شد، اگر شانس به سرنگونی نظام سرمایه داری جهانی بود. ضربه دوم با شروع انقلاب نوامبر

۱۹۱۸ در آلمان وارد شد. اما بورژوازی قادر به منحرف کردن این ضربه مرگبار بسوی قلب خود شد. این تغییر جهت با سرنوشت انقلاب روسیه گره خورده بود. اما نتیجه در آنجا نه با فرضیه اول بلکه با فرضیه دوم روزا لوکزامبورگ مطابقت میکرد، چیزیکه او بیشترین ترس را از آن داشت. روسیه سرخ با وجود تمام وقایع غیر مترقبه، حمله نیروهای ضد انقلابی سفید را شکست داد. ترکیبی از سه عامل اصلی این امکان را ایجاد نمود، اولاً رهبری سیاسی و تشکیلاتی پرولتاریای روسیه که مدرسه مارکسیستی و مدرسه انقلاب را گذرانده بود. ثانیاً وسعت کشور روسیه، چیزیکه در حال حاضر به شکست ناپلئون کمک کرده بود [و باز هم] چیزی که به شکست هیتلر هم کمک کرد. این یکی از امتیازاتی بود که به سود انقلابیون بر علیه متجاوزین ضد انقلاب مورد استفاده قرار گرفت. ثالثاً اعتماد دهقانان به رهبری انقلاب کارگری که اکثریت زیادی از جمعیت روسیه را شامل می شد. این دهقانان بودند که بهترین بخش ارتش سرخ به رهبری تروتسکی را تدارک می دادند. چیزیکه متعاقب انحطاط سرمایه داری از درون انقلاب انزوا شده بیرون آمد ضد انقلاب به نام انقلاب بود. بنابراین بورژوازی توانست بدین وسیله راز شکست انقلاب روسیه را مدفون سازد. تمام اینها هم بر اساس توانائی بورژوازی برای نگه داشتن راز این واقعیت است که قیام انقلابی پرولتاری در آلمان بود. راز این است

که انقلاب روسیه نه در مسکو و پتروگراد، بلکه در «برلین» و «روهر» شکست خورده بود. شکست انقلاب آلمان کلید درک شکست انقلاب روسیه می‌باشد. طبقه حاکم این کلید را پنهان نگه داشته است. بزرگترین تابو تاریخی، چیزی که همه محافل مسئول به آن پایبند هستند. در خانه جلاد هرگز از طناب دار ذکری به میان نمی‌آید.

به یک معنا مبارزات انقلابی در آلمان مشکلاتی به مراتب بیشتر از روسیه را داشت. این دقیقاً به این خاطر است که انقلاب در آلمان در یک مبارزه رو در رو با بورژوازی شکست خورد. نه فقط این دروغ که استالینیزم معادل سوسیالیسم است بلکه همچنین این دروغ که دمکراسی بورژوائی، متضاد با فاشیسم است، میزان زیادی بستگی به این دارد که مبارزات آلمان فراموش شده است.

آنچه باقی می‌ماند، خجالت است. یک ناخوشایندی که بیش از هر چیز خود را در ارتباط با قتل لوکزامبورگ و لیکنخت که نمادی برای پیروزی ضد انقلاب تبدیل شده است، نشان می‌دهد.^{۱۱۸} در واقع این جنایت نشان دهنده ده‌ها هزار جنایت دیگر است، مظهر بی‌رحمی، اراده بی‌قید و شرط برای پیروزی

^{۱۱۸} همانطوری که ما در بالا ذکر کردیم، لیبرال‌های افراطی در افکارشان از «حزب دمکرات آزاد آلمان» در برلین پیشنهاد نامگذاری یک مکان عمومی به نام نوسکه را کردند. حزب سوسیال دمکرات، حزب «نوسکه» این پیشنهاد را رد کرد و هیچ توضیحی هم به این شکسته نفسی غیر شاخص‌شان ندادند.

بورژوازی در دفاع از نظامش است. اما آیا این جنایت تحت رهبری دموکراسی بورژوازی صورت نگرفت؟ آیا این جنایت محصول مشترک سوسیال دموکراسی با جناح راست افراطی نبود؟ آیا قربانیان این جنایت، نه عاملان آن، تلفیقی از بهترین‌ها و انسانی‌ترین‌ها نبودند، آنها نمایندگان آن چیزی نبودند که می‌توانستند آینده‌ای روشن را برای نوع ما رقم بزنند؟ به همین دلیل هم در آن زمان و هم در زمان کنونی، کسانی که برای آینده جامعه انسانی احساس مسئولیت می‌کنند با احساس عمیق نگرانی در مورد این جنایت‌ها مجذوب قربانیان این جنایت می‌گردند؟ این جنایات وحشتناک، که برای نجات سیستم در ۹۰ سال پیش کمک کرد، هنوز ممکن است بیان اثبات واکنشی باشد که به خود این جنایات بر می‌گردد.

«امیل گومبل» در مطالعات خود در مورد سیستمی از قتل‌های سیاسی در آلمان، که در دهه ۱۹۲۰ میلادی انجام شده، ارتباطی پیدا می‌کند بین این عمل و دیدگاه فردگرایانه و "قهرمانانه" از مدافعان نظم موجود اجتماعی، که تاریخ را محصولی از افراد می‌بینند. "جناح راست به این ایده تمایل دارد، باور داشته باشد که میتوان اپوزسیون چپ را که ناقلین امید به تغییر ریشه‌ای در نظام اقتصادی

متفاوت دارند را، می‌توان با تصفیه رهبری آن از بین برد.^{۱۱۹} اما تاریخ یک پروسه جمعی است که با تجربیات میلیون‌ها نفر از انسان‌ها ساخته می‌شود، نه فقط توسط طبقه حاکم که سعی می‌کند تا این دروس را در انحصار خود داشته باشد.

تاریخ نگار "لیبرال" آلمانی، «سباستین هافنر»، در مطالعه خود از انقلاب آلمان که در سال ۱۹۷۰ انجام داده، به این موضوع اشاره می‌کند که این جنایت هم مانند یک زخم روباز باقی مانده و نتیجه طولانی آن هنوز هم یک پرسش بی‌جواب است.

"امروز با وحشت متوجه می‌شویم که این حوادث، تاریخ واقعی از سلسله حوادث غم‌انگیز از انقلاب آلمان بود. با نگاهی به گذشته از فاصله نیم قرن گذشته، تاثیر تاریخی آن چیزی غیر طبیعی و غیر قابل پیش‌بینی همچون وقایع گلگتا^{۱۲۰} را به خود اختصاص داده است و باید گفت این حوادث اگر در آن زمان رخ داده است، ظاهراً باعث تغییر چیزی نگردیده‌اند."

و:

^{۱۱۹} گامبل همانجا صفحه ۱۴۶

[*] گلگتا نام تپه‌ای است که رومی‌ها در آن عیسی مسیح را به صلیب کشیدند.

"قتل‌های پانزدهم ژانویه سال ۱۹۱۹ شروع کشتار هزاران نفری بود که در ماه‌های آینده تحت نظر نوسکه به قتل رسیدند و در دهه بعد یعنی در زمان هیتلر با کشته شدن میلیون‌ها نفر تداوم یافت. و این خود می‌تواند نشانی برای مسائل دیگری باشد."^{۱۲۰}

آیا نسل امروز و نسل‌های آینده طبقه کارگر می‌توانند این واقعیت تاریخی را باز پس گیرند؟ آیا ممکن است در دراز مدت ایده‌های انقلابی را با کشتن ناقلین آنها از میان برد؟ آخرین جمله روزا لوکزامبورگ در آخرین مقاله خود قبل از مرگش که به نام انقلاب صحبت کرده بود، چنین است: **"من بودم، هستم و خواهم بود"**.

^{۱۲۰} هانفر: ۱۹-۱۹۱۸، انقلاب آلمان صفحات ۱۵۸ و ۱۴۷